

# راجع به اصول لنینیسیم

ی. استالین

انتشارات حزب کار ایران (توفان)  
خرداد ۱۳۸۶

# فهرست

۲	راجع به اصول لنینیسیم
۴	۱ - ریشه‌های تاریخی لنینیسیم
۹	۲ - اسلوب
۱۶	۳ - تئوری
۳۲	۴ - دیکتاتوری پرولتاریا
۴۴	۵ - مسئله‌ی دهقانان
۵۵	۶ - مسئله‌ی ملی
۶۴	۷ - استراتژی و تاکتیک
۷۹	۸ - حزب
۹۲	۹ - سبک کار
۹۵	توضیحات

# راجع به اصول لنینیسیم

سخنرانی‌هایی که در دانشگاه اسوردلف  
شده است

به دعوت لنینی تقدیم می‌کنم.  
ی. استالین

اصول لنینیسیم مبحث بزرگیست. برای آن که این مبحث را کاملاً حلاجی کنیم یک کتاب کامل لازم است، و بلکه بیش از آن، یک سلسله کتاب مورد احتیاج است. بنابراین طبیعی است که سخنرانی‌های من نمی‌توانند تشریح کامل لنینیسیم باشند. این سخنرانی‌ها در بهترین صورت خود فقط می‌توانند تلخیص فشرده‌ای از اصول لنینیسیم باشند مع ذلک مفید می‌دانم این تلخیص را بیان کنم تا بعضی نکات اولیه‌ی اساسی که برای توفیق در آموختن لنینیسیم لازم است تذکر داده شود.

معنای بیان اصول لنینیسیم هنوز این نیست که اصول جهان بینی لنین شرح داده شود. جهان بینی لنین و اصول لنینیسیم از حیث حجم یکسان نیستند. لنین مارکسیست است و بدیهی است که پایه‌ی جهان بینی وی نیز مارکسیسم است. ولی این مسئله به هیچ وجه دلیل بر آن نیست که تشریح لنینیسیم باید از تشریح اصول مارکسیسم شروع شود. بیان لنینیسیم یعنی بیان آن خصوصیات و تازه‌هایی که در تألیفات لنین است و لنین آنها را بر گنجینه‌ی مارکسیسم افزوده و طبیعتاً با نام لنین مربوط می‌باشد. فقط به این معنی من در سخنرانی‌های خود راجع به اصول لنینیسیم بحث خواهم کرد.

باری، لنینیسیم چیست؟

بعضی می‌گویند که لنینیسیم همان تطبیق مارکسیسم با شرایط مختص اوضاع روسیه است. این تعریف سهمی از حقیقت را در بر دارد، ولی ابدأ حاوی کلیه‌ی حقایق نیست. لنین حقیقتاً مارکسیسم را با اوضاع روسیه تطبیق نمود و با استادی هم این تطبیق را انجام داد. ولی اگر لنینیسیم فقط تطبیق ساده‌ی

مارکسیسم با اوضاع مختص روسیه بود، آن وقت لنینیسم یک پدیده‌ی صرفاً ملی و فقط ملی، صرفاً روسی و فقط روسی می‌شد. و حال آن که ما می‌دانیم لنینیسم پدیده‌ای است بین‌المللی و نه فقط روسی که در تمام سیر تکامل بین‌المللی ریشه دارد، به این جهت است که من گمان می‌کنم این تشخیص، از لحاظ این که یک طرفی است ناقص می‌باشد.

برخی دیگر می‌گویند که لنینیسم احیاء عناصر انقلابی مارکسیسم سال‌های ۱۸۴۰ - ۱۸۵۰ قرن نوزدهم است که با مارکسیسم سال‌های بعدی یعنی وقتی که گویا مارکسیسم معتدل و غیر انقلابی شده بود، مغایر می‌باشد. هرگاه از این تقسیم بندی ابلهانه و مبتذل تعلیمات مارکس به دو قسمت انقلابی و اعتدالی صرف نظر کنیم، باید اقرار نمائیم که حتی در این تعریف غیر کامل و غیر کافی نیز سهمی از حقیقت وجود دارد. این جزء از حقیقت آن است که واقعاً لنین محتویات انقلابی مارکسیسم را که، اپورتونیست‌های بین‌الملل دوم زنده به گور کرده بودند از نو زنده نمود. اما این فقط جزئی از حقیقت است. حقیقت کلی راجع به لنینیسم آن است که لنینیسم نه تنها مارکسیسم را مجدداً احیاء نمود، بلکه یک قدم نیز فراتر نهاده مارکسیسم را در شرایط تازه‌ی سرمایه داری و مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا تکمیل نموده و توسعه داد.

پس بالاخره لنینیسم چیست؟

لنینیسم مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتاریائی است. دقیق تر: لنینیسم به طور کلی تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتاریا، و به طور اخص تئوری و تاکتیک دیکتاتوری پرولتاریا می‌باشد. مارکس و انگلس در دوره‌ی ما قبل انقلاب (منظور ما انقلاب پرولتاریائیست) یعنی زمانی که امپریالیسم هنوز تکامل نیافته بود، در دوره‌ای که پرولترها برای انقلاب آماده میشدند، در زمانی که انقلاب پرولتاریا هنوز عملاً و مستقیماً ناگزیر نبود؛ وارد مرحله‌ی عمل شدند. اما لنین که شاگرد مارکس و انگلس است، در زمان امپریالیسم تکامل یافته و در دوره‌ای که انقلاب پرولتاریا وسعت می‌یافت، هنگامی که دیگر انقلاب پرولتاریا در یک کشور پیروز گشته و دمکراسی بورژوازی را سرنگون کرده، عصر دمکراسی پرولتاریا و عصر شوراها را آغاز نمود؛ وارد میدان فعالیت شد.

از اینجا است که لنینیسم تکامل بعدی مارکسیسم شمرده می‌شود. معمولاً تذکر می‌دهند که لنینیسم دارای جنبه‌ی فوق العاده مبارز و انقلابی است. این کاملاً صحیح است، اما این خاصیت لنینیسم دو علت دارد: اولاً این که لنینیسم از اعماق انقلاب پرولتاریا بیرون آمده و نمی‌تواند مهر آن را بر چهره‌ی خود نداشته باشد؛ ثانیاً این که لنینیسم در نبرد علیه اپورتونیست‌های بین‌الملل دوم، که نبرد با آنها برای توفیق در مبارزه بر ضد سرمایه داری شرط لازم و

اولیه می باشد، پرورش یافته و مستحکم شده است. نباید فراموش نمود که بین مارکس و انگلس از یک طرف و لنین از طرف دیگر مدتی از زمان وجود دارد که در آن اپورتونیسیم بین الملل دوم بدون رقیب فرمانروائی داشت و مبارزه‌ی بی رحمانه علیه این اپورتونیسیم نمی توانست یک از مهم ترین وظائف لنینیسیم نباشد.

## ۱

### ریشه‌های تاریخی لنینیسیم

لنینیسیم در شرایط امپریالیسم، وقتی که تضادهای سرمایه داری به حد نهائی خود رسیده بودند، وقتی که انقلاب پرولتاریا مسئله‌ی یک عمل مستقیم شده بود، وقتی که دوران گذشته‌ی آمادگی طبقه‌ی کارگر برای انقلاب به دوران جدید یعنی دوران هجوم مستقیم به سرمایه داری برخورد و بدل گردید؛ رشد نموده و ترکیب یافت.

لنین امپریالیسم را "سرمایه داری محتضر" می نامید. چرا؟ برای این که امپریالیسم تضادهای سرمایه داری را به آخرین حد و به انتها حد فاصلی می رساند که پس از آن دیگر انقلاب شروع می شود. سه تضاد را باید از مهم ترین آنها شمرد.

تضاد اول - تضاد بین کار و سرمایه است. امپریالیسم عبارت است از نیروی مطلق تراست‌ها و سندیکاهای انحصاری، بانک‌ها و الیگارش‌ی مالی در کشورهای صنعتی. در مبارزه علیه این نیروی مطلق، معلوم شد که شیوه‌های عادی طبقه‌ی کارگر - اتحادیه‌های کارگری و کنوپراتیف‌ها، احزاب پارلمانی و مبارزات پارلمانی - به کلی غیر کافی هستند. یا به مراحم سرمایه تسلیم شو و مانند گذشته در حالت فقر و حقارت باش، یا به سلاح تازه دست ببر. این است آن طرزی که امپریالیسم موضوع را در برابر میلیون‌ها توده‌ی پرولتاریا مطرح می کند. امپریالیسم طبقه‌ی کارگر را تا انقلاب می رساند.

تضاد دوم - تضاد بین دستجات مختلف مالی و دول امپریالیستی ضمن مبارزه برای به دست آوردن سرچشمه‌های مواد خام و تصرف خاک دیگران

است. امپریالیسم عبارت است از صدور سرمایه به منابع مواد خام و مبارزه‌ی سبعانه برای تصاحب انحصاری آن منابع، مبارزه برای تقسیم مجدد دنیای تقسیم شده، با شدت مخصوصی میان دستجات مالی و دول تازه به دوران رسیده که در جستجوی "جائی در زیر آفتاب" هستند، علیه دستجات و دول قدیمی که به آن چه قبلاً تصرف کرده بودند، محکم چسبیده‌اند. این مبارزه‌ی سبعانه بین دستجات مختلف سرمایه داران از این حیث شایان دقت است، که جنگ‌های امپریالیستی یعنی، جنگ‌هایی را که برای تصرف خاک دیگران می شود، به عنوان یک عنصر ناگزیر در بر دارد. این نکته نیز به نوبه‌ی خود از این حیث شایان دقت است که وسائل ضعف متقابل امپریالیست‌ها و به طور کلی ضعیف شدن سنگرهای سرمایه داری و نزدیک شدن لحظه‌ی انقلاب پرولتاریا و لزوم عملی این انقلاب را فراهم می آورد.

تضاد سوم - تضاد بین یک مشت ملل حکمفرمای "متمدن" و صدها میلیون نفر از ملل مستعمراتی و غیر مستقل دنیا است. امپریالیسم گستاخانه ترین استثمار و بی رحمانه ترین اسارت صدها میلیون مردم وسیع ترین مستعمره‌ها و کشورهای غیر مستقل می باشد. هدف این استثمار و سرکوب، عبارتست از تحصیل سود اضافی. ولی امپریالیسم، ضمن استثمار این کشورها، ناگزیر باید در آنجا راه‌های آهن، کارخانه‌ها و مراکز صنعتی و تجارتی برپا سازد. پیدایش پرولتاریا و تجلی روشنفکران محلی، بیداری افکار ملی، قوت یافتن جنبش‌های آزادی خواهانه؛ اینها هستند نتایج این "سیاست". قوی شدن نهضت انقلابی بلااستثناء در تمام مستعمرات و کشورهای غیر مستقل شاهد برجسته‌ای بر این امر است. این کیفیت برای پرولتاریا از این لحاظ شایان اهمیت است که سنگرهای سرمایه‌داری را از ریشه مخدوش ساخته و مستعمرات و کشورهای غیر مستقل را از ذخائر امپریالیسم به ذخائر انقلاب پرولتاریائی تبدیل می سازد. به طور کلی اینها هستند تضادهای عمده‌ی امپریالیسم، که سرمایه داری "شکوفان" سابق را به سرمایه داری محتضر بدل می سازند.

اهمیت جنگ امپریالیستی، که ده سال قبل مشتعل گشت، ضمناً در آن است که تمام این تضادها را در یک گره جمع کرده، روی کفه‌ی ترازو انداخت و نبردهای پرولتاریا را سریع تر و آسان تر نمود.

به عبارت دیگر، امپریالیسم نه فقط مسبب آن شد که انقلاب یک عمل ناگزیری گردید، بلکه شرایط مساعد را نیز برای هجوم مستقیم به دژ سرمایه داری فراهم آورد.

این است آن اوضاع بین المللی که لنینیسیم زائیده آن است. خوب، می توانند به ما بگویند که همه‌ی اینها صحیح ولی این امر چه ربطی به روسیه دارد که یک کشور کلاسیک امپریالیست نبود و نمی توانست

هم باشد؟ چه ربطی به لنین دارد که مقدم بر همه فقط در روسیه و برای روسیه کار می کرد؟ چرا روسیه بخصوص کانون لنینیسم، وطن تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتاریا شد؟

برای آن که روسیه، عقده‌ی تمام این تضادهای امپریالیسم بود. برای آن که روسیه بیش از تمام ممالک آبستن انقلاب بود و بنابراین فقط او قادر بود که تمام این تضادها را از راه انقلاب حل کند.

از اینجا شروع کنیم که روسیه‌ی تزاری کانون همه گونه ظلم - هم سرمایه‌داری، هم مستعمراتی و هم نظامی - و آن هم با شقی ترین و وحشی ترین شکل آن بود. کیست نداند که در روسیه، قدرت مطلق سرمایه با استبداد تزاری، تجاوز ناسیونالیسم روسی، با جلادی تزاری. در باره‌ی ملل غیر روس، استثمار منطقه‌هایی به طور یک جا - ترکیه، ایران، چین - با غصب این منطقه‌ها از طرف تزاریسم و جنگ غاصبانه در آمیخته بود؟ لنین حق داشت وقتی که میگفت تزاریسم "امپریالیسم نظامی - فئودالی" است. تزاریسم نقطه‌ی تمرکز منفی ترین جنبه‌های امپریالیسم به قوه‌ی دو بود.

سپس، روسیه‌ی تزاری یک ذخیره‌ی عظیمی برای امپریالیسم غرب بود، نه فقط از حیث این که راه را برای سرمایه‌ی خارجی، که حیاتی ترین رشته‌های اقتصاد ملی روسیه از قبیل سوخت و فلزسازی را در دست خود داشت، باز می کرد بلکه از این لحاظ هم که می توانست به نفع امپریالیسم غرب میلیون‌ها سرباز بدهد. ارتش ۱۴ میلیونی روس را که برای تأمین منافع سرسام آور سرمایه داران انگلیس و فرانسه در جبهه‌ها خون می ریخت، به یاد آورید.

و دیگر این که، تزاریسم نه تنها سگ پاسبان امپریالیسم در شرق اروپا بلکه عامل امپریالیسم غرب نیز بود تا در قبال وام‌هایی که در پاریس و لندن و در برلن و بروکسل به تزاریسم داده می شد صدها میلیون نزول از مردم بیرون بکشد.

بالاخره، تزاریسم در امر تقسیم ترکیه، ایران، چین و غیره، وفادارترین متفق امپریالیسم غرب بود. کی نمی داند که جنگ امپریالیستی را تزاریسم به اتفاق امپریالیست‌های آنتانت انجام می داد و روسیه عنصر مهم این محاربه بود؟ به این سبب است که منافع تزاریسم و امپریالیسم به هم پیوسته و بالاخره در یک کلاف واحد منافع امپریالیستی توأم می گشت.

آیا امپریالیسم غربی می توانست بدون آن که تمام قوای خود را برای مبارزه‌ی حیاتی و مماتی بر ضد انقلاب روسیه به منظور مدافعه و نگاهداری تزاریسم آزمایش کند، به گم کردن چنین تکیه گاه محکم و مخزن ثروتمندی از نیرو و وسائل مانند روسیه‌ی تزاری بورژوازی، تن در دهد؟ البته نمی توانست!

و اما از اینجا چنین بر می آید که هر کس می خواست تزاریسیم را بزند ناگزیر پنجه به روی امپریالیسم می انداخت، کسی که بر ضد تزاریسیم قیام می کرد می بایست علیه امپریالیسم هم قیام کند، زیرا کسی که تزاریسیم را سرنگون میکرد میبایستی امپریالیسم را نیز سرنگون سازد و این در صورتی است که چنین کسی واقعاً نه فقط فکر در هم شکستن تزاریسیم را داشته باشد بلکه نابودی قطعی او را نیز بخواهد. بدین ترتیب، انقلاب علیه تزاریسیم به انقلاب علیه امپریالیسم و انقلاب پرولتاریائی نزدیک می گشت و می بایستی ضمن رشد خود به آن بدل گردد.

در عین حال، در روسیه عظیم ترین انقلاب ملی برپا می شد و در رأس آن انقلابی ترین پرولتاریای جهان ایستاده بود که متفقی جدی مانند دهقانان انقلابی روسیه را در اختیار خود داشت. آیا محتاج به اثبات است که چنین انقلابی نمی توانست در نیمه راه متوقف گردد و در صورت موفقیت می بایست پیشروی نموده پرچم قیام را علیه امپریالیسم بلند نماید؟

از اینجا است که روسیه می بایستی عقده‌ی تضادهای امپریالیسم بشود، و این نه فقط به آن معنی بود که این تضادها به مناسبت خاصیت به ویژه زشت و ماهیت تحمل ناپذیر خود در روسیه از همه جا آسان تر ظاهر می شدند، نه فقط به آن علت بود که روسیه مهم ترین تکیه گاه امپریالیسم غرب و متصل کننده‌ی سرمایه‌ی مالی غرب و مستعمرات شرق بود، بلکه به آن علت نیز که فقط در روسیه قوای حقیقی که قادر به حل تضادهای امپریالیسم از راه انقلاب باشد موجود بود.

و اما از اینجا چنین بر می آید که انقلاب روسیه نمی توانست به انقلاب پرولتاریائی تبدیل نگردد، و از اولین روزهای توسعه‌ی خویش نمی توانست جنبه‌ی بین المللی پیدا نکند و بنابراین نمی توانست ارکان امپریالیسم جهان را متزلزل نسازد.

آیا کمونیست‌های روس با این وضعیت می توانستند کارهای خود را در چهار دیوار تنگ ملی انقلاب روس محدود نمایند؟ البته خیر! برعکس، تمام اوضاع، چه داخلی (بحران عمیق انقلابی) و چه خارجی (جنگ) آنها را سوق می داد که در کارهای خود از این چهار دیوار تجاوز نموده و مبارزه را به میدان بین المللی انتقال دهند، جراحات امپریالیسم را باز کنند، ورشکستگی ناگزیر سرمایه داری را به ثبوت رسانند، سوسیالیسم شوونیسم و سوسیالیسم پاسیفیسم را در هم شکنند و آخر الامر سرمایه داری را در کشور خود سرنگون سازند و برای مبارزه پرولتاریا اسلحه‌ی جدیدی را که عبارت از تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتاریائی باشد، صیقل دهند تا کار واژگون ساختن سرمایه‌داری را برای پرولترهای تمام ممالک آسان سازند. کمونیست‌های روس



جز این هم نمی توانستند، عمل کنند، زیرا فقط از این راه ممکن بود امید داشت که تغییرات معینی در اوضاع بین المللی پدید آید که روسیه را در مقابل بازگشت رژیم بورژوازی تضمین نماید.

به این سبب بود که روسیه اجاق لنینیسم و لنین، رهبر کمونیست‌های روسیه، ایجاد کننده‌ی آن شد.

درباره‌ی روسیه و لنین تقریباً همان "تصادف" شد که در باره‌ی آلمان و مارکس - انگلس در سال‌های ۱۸۴۰ - ۱۸۵۰ قرن گذشته شده بود. آلمان هم در آن زمان، مثل آغاز قرن بیستم روسیه، آبستن انقلاب بورژوازی بود. مارکس در آن زمان در "مانیفست کمونیست" نوشته بود که:

« کمونیست‌ها توجهی عمده‌ی خود را به این سبب به آلمان معطوف داشته‌اند که آلمان در آستانه‌ی انقلاب بورژوازی قرار گرفته است، برای این که او این تحول را به طور کلی در شرایط مترقی تر تمدن اروپا با پرولتاریائی که رشد کامل تری نسبت به انگلستان قرن ۱۷ و فرانسه‌ی قرن ۱۸ دارد، انجام خواهد داد. بنابراین انقلاب بورژوازی آلمان فقط می تواند مقدمه‌ی بلا واسطه‌ی انقلاب پرولتاریا باشد. »<sup>۱</sup>

به عبارت دیگر مرکز نهضت انقلابی به آلمان انتقال می یافت. تصور نمی رود بتوان تردید داشت در این که همین کیفیت، که مارکس در نوشته‌ی خود متذکر شده است دلیل آن بود که آلمان میهن سوسیالیسم علمی و مارکس و انگلس - رهبران پرولتاریای آلمان - ایجاد کننده‌ی آن گردیدند.

همین را هم، فقط با تأکید بیشتری، باید در باره‌ی روسیه‌ی آغاز قرن بیستم گفت. روسیه در این دوره در آستانه‌ی انقلاب بورژوازی قرار گرفته بود و میبایست این انقلاب را در شرایط مترقی تری در اروپا و به وسیله‌ی پرولتاریای تکامل یافته تری نسبت به آلمان سال‌های چهل قرن نوزدهم (فرانسه و انگلیس که جای خود دارند) انجام دهد، ضمناً تمام دلائل موجوده حاکی از این بودند که این انقلاب باید مسبب غلیان و مقدمه‌ی انقلاب پرولتاریا باشد.

این واقعیت را نمی توان تصادفی شمرد که لنین هنوز در سال ۱۹۰۲ یعنی زمانی که انقلاب روسیه در حال جنینی بود، در رساله‌ی "چه باید کرد؟" خود این سخنان معجزه آسا را نوشت:

---

<sup>۱</sup> - رجوع شود به "مانیفست حزب کمونیست"، چاپ فارسی، پکن، سال ۱۹۷۲، ص.

« تاریخ اکنون در برابر ما (یعنی مارکسیست‌های روس، ی. استالین) نزدیک‌ترین وظیفه‌ای را که از تمام نزدیک‌ترین وظائف پرولترهای هر کشور دیگری به مراتب انقلابی‌تر می‌باشد قرار داده است. »

که...» انجام این وظیفه، یعنی تخریب تکیه‌گاه ارتجاع، که نه تنها در اروپا بلکه (به طوری که اکنون می‌توانیم بگوئیم) در آسیا هم مقتدرترین تکیه‌گاه است، پرولتاریای روس را پیش‌آهنگ پرولتاریای انقلابی بین‌الملل خواهد نمود. « (رجوع به جلد ۴ ص. ۳۸۲ چاپ روسی).

به دیگر سخن مرکز نهضت انقلاب می‌بایستی به روسیه انتقال یابد. چنان‌چه میدانیم جریان انقلاب در روسیه این پیشگویی لنین را بیش از حد لزوم ثابت نمود.

آیا با این وصف تعجب آور است که کشوری که چنین انقلابی را انجام داده و دارای چنین پرولتاریائیست، میهن‌تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتاریا شده است؟

آیا تعجب آور است که لنین، رهبر این پرولتاریا، در عین حال موجد این تئوری و تاکتیک و پیشوای پرولتاریای بین‌المللی نیز شده است؟

## ۲

### اسلوب

در بالا گفتم که بین مارکس و انگلس از یک طرف و لنین از طرف دیگر، دوره‌ی کاملی از سیادت اپورتونیزم بین‌الملل دوم موجود است. برای تصریح مطلب باید اضافه کنم که در اینجا سخن بر سر رسمی بودن این سیادت اپورتونیزم نیست بلکه فقط بر سر تسلط واقعی آن است. رسماً در رأس بین‌الملل دوم مارکسیست‌های "مؤمن"، مارکسیست‌های "ارتدکس" از قبیل کائوتسکی و غیره قرار داشتند. در صورتی که فعالیت بین‌الملل دوم عملاً از مجرای اپورتونیزم به موقع اجراء گذاشته می‌شد. اپورتونیزم‌ها، بر حسب طبیعت

سازشکارانه و خرده بورژوازی خویش، با بورژوازی سازش می کردند. "ارتدکس‌ها" هم به نوبه‌ی خود، محض "حفظ وحدت" و برای تأمین "صلح در حزب"، با اپورتونیست‌ها سازش می نمودند. بالنتیجه، تسلط اپورتونیست‌ها عملی می شد، زیرا هر دو سر زنجیری که بین سیاست بورژوازی و سیاست "ارتدکس‌ها" کشیده شده بود به هم می پیوست.

این دوره‌ی تکامل نسبتاً آرام سرمایه داری بود، دوره‌ی به اصطلاح قبل از جنگ، یعنی موقعی که تضادهای فلاکت بار امپریالیسم هنوز به طور کامل ظاهر نشده بودند، وقتی که اعتصابات اقتصادی کارگران و اتحادیه‌های کارگری به طور کم و بیش "عادی" توسعه می یافتند، هنگامی که مبارزه‌ی انتخاباتی و فراکسیون‌های پارلمانی موفقیت‌های "سرگیجه آوری" با خود می آورند، موقعی که مداحی شکل‌های علنی مبارزه به آسمان می رسید و تصور می کردند که سرمایه داری را از طریق کار علنی می توان "کشت"، خلاصه موقعی بود که احزاب بین المللی دوم، همواره چرب و فربه می شدند و نمی خواستند جداً در فکر انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا و پرورش انقلابی توده باشند.

به جای تئوری کامل انقلابی، قواعد تئوریک پر از تضاد و تکه پاره‌هایی از تئوری که از مبارزه‌ی انقلابی زنده‌ی توده‌ها جدا افتاده و به عقاید جامد مندرس تبدیل شده بود. برای حفظ ظاهر البته از تئوری مارکس هم یاد آوری می شد اما فقط برای آن که روح زنده‌ی انقلابی آن را حذف و خارج نمایند.

به جای سیاست انقلابی، کوتاه نظری پوسیده و سیاست بازی‌های معتدلانه، دیپلوماسی و بند و بست‌های پارلمانی. برای حفظ ظاهر البته تصمیمات و شعارهای "انقلابی" نیز اتخاذ میشد ولی فقط برای آن که آنها را در کشوی میز بگذارند.

به جای پرورش حزب و آموختن تاکتیک صحیح انقلابی به حزب از روی اشتباهات خودی، اغماض کامل و ماست مالی و پرده پوشی در مسائل فوق. برای حفظ ظاهر البته مخالفتی هم نداشتند که درباره‌ی مسائل دردناک هم مذاکره شود ولی برای آن که کارها را با صدور یک قطعنامه‌ی "کش دار" خاتمه دهند.

این بود سیمای بین‌الملل دوم، شیوه‌ی کار و زرادخانه‌ی آن. در این میان دوران جدید جنگ‌های امپریالیستی و زد و خورد‌های انقلابی پرولتاریا عرض اندام می کرد. اسلوب‌های کهنه‌ای که در مبارزات به کار برده می شد علناً در برابر قدرت مطلق سرمایه‌ی مالی غیر کافی و ناتوان به نظر می رسید.

لازم بود در تمام عملیات و متد کار بین الملل دوم تجدید نظر به عمل آمده کوتاه نظری، سبک مغزی، سیاست بازی، ارتداد، سوسیال شوونیسم و سوسیال پاسیفیسم را رفت و روب نمود. لازم بود تمام زرادخانه‌ی بین الملل دوم را

بررسی نموده آن چه را که زنگ زده و مندرس است دور ریخت و اسلحه‌هایی از نوع جدید حاضر و آماده ساخت. بدون انجام چنین کار مقدماتی نمی‌بایستی به جنگ با سرمایه‌داری رفت. بدون این ممکن بود پرولتاریا در قبال زدوخوردهای جدید انقلابی به خطر عدم تکافوی اسلحه و یا به فقدان کامل آن دچار گردد.

این افتخار بررسی و تنظیم کامل طویله‌های اوژیاس بین الملل دوم نصیب لنینیسم گردید.

در چنین موقعیتی بود که اسلوب لنینیسم متولد شده، آبدیده گردید. خلاصه‌ی آن چه که این اسلوب خواستار آن است، از چه قرار است؟ اولاً، آزمودن عقاید جامد تئوریک بین الملل دوم در آتش مبارزه‌ی انقلابی توده، در آتش پراتیک زنده یعنی برقرار کردن وحدت از بین رفته‌ی بین تئوری و پراتیک و از بین بردن جدائی میان این دو، زیرا فقط به این وسیله می‌توان حزب حقیقی پرولتاریائی را که به تئوری انقلابی مسلح باشد، ایجاد نمود. ثانیاً آزمودن سیاست احزاب بین‌الملل دوم، نه از روی شعارها و قطعنامه‌های آنان (که مورد اطمینان نیستند) بلکه بر اساس فعالیت و عملیات آنان، زیرا فقط به این وسیله می‌توان اعتماد توده‌ی پرولتاریا را به دست آورده و سزاوار آن اعتماد گردید.

ثالثاً، تجدید ساختمان کلیه‌ی کارهای حزبی به طرز جدید انقلابی و بر اساس تربیت و آماده نمودن توده‌ها برای مبارزه‌ی انقلابی، زیرا فقط به این وسیله می‌توان توده‌ها را برای انقلاب پرولتاریائی مهیا ساخت. رابعاً، معمول کردن انتقاد از خود در احزاب پرولتاریائی، تعلیم و تربیت آنان از روی اشتباهاتشان، زیرا فقط به این وسیله می‌توان کادرهای حقیقی و رهبران حقیقی حزب را تربیت نمود.

چنین است پایه و ماهیت اسلوب لنینیسم. این اسلوب در عمل چگونه اجراء می‌گردید؟ در چننه‌ی اپورتونیست‌های بین الملل دوم یک رشته عقاید جامد (دگم) موجود است که همواره رقص خود را از آن شروع می‌کنند. چند تائی از آنها را از نظر بگذرانیم.

دگم اول: راجع به شرایط به دست آوردن حکومت به وسیله‌ی پرولتاریا. اپورتونیست‌ها اصرار دارند که پرولتاریا، در صورتی که در کشور اکثریت ندارد، نمی‌تواند و نباید حکومت را به دست گیرد. هیچ‌گونه دلیلی هم در بین نیست، زیرا که این تز مزخرف را نه از نظر تئوری و نه عملاً نمی‌توان ثابت نمود. در جواب آقایانی که در بین الملل دوم هستند، لنین می‌گوید: فرض کنیم این طور باشد. ولی هرگاه چنان شرایط تاریخی (جنگ، بحران کشاورزی و

غیره) پیش آمده باشد که به پرولتاریا، با وجود این که اقلیت اهالی را تشکیل میدهد، امکان دهد که توده‌های عظیم زحمتکشان را دور خود گرد آورد، چرا باید پرولتاریا از به دست گرفتن حکومت خودداری کند؟ چرا پرولتاریا از شرایط مساعد بین‌المللی و داخلی برای شکافتن جبهه‌ی سرمایه‌استفاده نکند و وصول به مقصد عمومی را تسریع ننماید؟ مگر مارکس در سال‌های پنجاه قرن گذشته نمی‌گفت که هرگاه ممکن می‌بود "برای دومین بار به اصطلاح جنگ دهقانی به وجود آورد" <sup>۲</sup> و بدین وسیله از انقلاب پرولتاریائی پشتیبانی کرد، امر انقلاب پرولتاریائی در آلمان می‌توانست "به طرز درخشانی" انجام گیرد؟ آیا بر همه و هر کس معلوم نیست که پرولتاریای آلمان در آن زمان نسبت به روسیه‌ی سال ۱۹۱۷ کمتر بود؟ آیا پراتیک انقلاب پرولتاریائی روسیه نشان نداد که این دگم مورد علاقه‌ی قهرمانان بین‌الملل دوم، برای پرولتاریا از هرگونه اهمیت حیاتی عاری است؟ آیا واضح نیست که عملیات مبارزه‌ی انقلابی توده این دگم پوسیده را می‌کوبد و در هم می‌شکند؟

دگم دوم: مادام که پرولتاریا به قدر کفایت روشنفکران و کارمندان اداری لایق که به اداره‌ی امور مملکت قادر باشند، ندارد؛ نمی‌تواند حکومت را در دست خویش نگاه دارد، نخست باید این کادرها را در شرایط سرمایه‌داری مهیا ساخت و بعد حکومت را به دست گرفت. لنین در جواب می‌گوید: فرض کنیم این طور باشد. ولی چرا نمی‌توان کار را طوری چرخاند که ابتدا حکومت را به دست گرفت و برای ترقی پرولتاریا شرایط مساعدی به وجود آورد و سپس برای بالا بردن سطح فرهنگ توده‌ی زحمتکشان و تهیه‌ی کادرهای رهبر و اداره‌کننده از بین کارگران، با قدم‌های فرسنگی به طرف جلو پیش رفت؟ مگر پراتیک روسیه نشان نداد که کادرهای رهبری‌کننده از بین کارگران در شرایط حکومت پرولتاریائی صد بار سریع‌تر و اساسی‌تر از دوران حکومت سرمایه‌رشد و نمو می‌نمایند؟ مگر واضح نیست که پراتیک مبارزه‌ی انقلابی توده‌ها، این دگم تئوریک اپورتونیست‌ها را نیز با کمال بی‌رحمی در هم می‌شکند؟

دگم سوم: متد اعتصاب عمومی سیاسی برای پرولتاریا قابل قبول نیست، زیرا از حیث تئوری ناپایدار (به انتقاد انگلس مراجعه کنید) و عملاً خطرناک است (ممکن است سیر عادی حیات اقتصادی مملکت را مختل و صندوق اتحادیه‌های کارگران را تهی سازد) و نمی‌تواند قائم مقام شکل مبارزه‌ی پارلمانی، که مهم‌ترین شکل مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا است، بشود. لنینیست‌ها جواب می‌دهند: بسیار خوب ولی اولاً انگلس هر اعتصاب عمومی اقتصادی را انتقاد نکرده بلکه فقط نوع معینی از اعتصابات یعنی اعتصاب عمومی

<sup>۲</sup> - منظور اظهارات کارل مارکس در نامه‌ی مورخ ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ است.

اقتصادی<sup>۳</sup> را که از طرف آنارشیست‌ها به جای مبارزه‌ی سیاسی پرولتاریا پیش کشیده شده بود، انتقاد نموده است. این مطلب چه ربطی به اعتصاب عمومی سیاسی دارد؟ ثانیاً چه کسی و در کجا ثابت کرده است که شکل مبارزه‌ی پارلمانی مهم‌ترین شکل مبارزه‌ی پرولتاریا می‌باشد؟ آیا تاریخ نهضت انقلابی نشان نمی‌دهد که مبارزه‌ی پارلمانی فقط مکتب و کمکی برای مبارزات خارج از پارلمان پرولتاریا بوده و مسائل اساسی نهضت کارگری در زمان سرمایه داری فقط با به کار بردن قهر، با مبارزه‌ی مستقیم توده‌های پرولتاریا و اعتصاب عمومی و قیام آنها حل می‌شود؟ ثالثاً، مسئله‌ی گذاردن مبارزه‌ی پارلمانی به جای متد اعتصاب عمومی سیاسی از کجا بر داشته شده است؟ کجا و کی طرفداران اعتصاب عمومی سیاسی کوشش کرده‌اند که شکل مبارزه‌ی پارلمانی را به شکل مبارزات خارج پارلمان تبدیل سازند؟ رابعاً مگر انقلاب روسیه نشان نداد که اعتصاب عمومی سیاسی بزرگ‌ترین مکتب انقلاب پرولتاریا و یگانه وسیله‌ی بسیج و تشکیل توده‌های عظیم پرولتاریا در آستانه‌ی حمله بر دژ سرمایه داری می‌باشد پس دیگر چه جای گله‌گذاری و دلسوزی بیجا راجع به اختلال سیر عادی زندگی اقتصادی و صندوق‌های اتحادیه‌های کارگری باقی می‌ماند؟ آیا واضح نیست که پراتیک مبارزه‌ی انقلابی این دگم اپورتونیست‌ها را نیز در هم می‌شکند؟

و غیره و غیره.

به این جهت است که لنین می‌گفت "تئوری انقلابی دگم نیست" و این تئوری "فقط به وسیله‌ی داشتن رابطه‌ی محکم با پراتیک نهضت توده‌ای واقعی و نهضت انقلابی واقعی ترکیب نهائی به خود می‌گیرد" (از کتاب "مرض کودکی...").<sup>۴</sup> زیرا تئوری باید به پراتیک خدمت نماید، زیرا "تئوری باید سئوالاتی را که پراتیک پیش می‌کشد، جواب بگوید" (در کتاب "دوستان مردم...")<sup>۵</sup> زیرا تئوری باید از روی تجارب عملی مورد بررسی قرار گیرد.

و اما راجع به شعارها و قطعنامه‌های سیاسی احزاب بین‌الملل دوم، همین قدر کافی است که تاریخچه‌ی شعار "جنگ بر ضد جنگ" را به خاطر آوریم تا کلیه‌ی کذب و فساد پراتیک سیاسی این احزاب، که عملیات ضد انقلابی خود را در لفافه‌ی شعارها و قطعنامه‌های پرطمطراق انقلابی پنهان می‌سازند، معلوم گردد. همه کس آن نمایش پر زرق و برقی را که بین‌الملل دوم در کنگره‌ی

<sup>۳</sup> - منظور مقاله‌ی فریدریش انگلس به نام "باکونیست‌ها در فعالیت" است.

<sup>۴</sup> - منظور (مرض کودکی "چپ روی" در کمونیسم) لنین است.

<sup>۵</sup> - منظور ("دوستان مردم کیانند" و چه گونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟) لنین است.

بال<sup>۶</sup> داد و امپریالیست‌ها را، در صورت اتخاذ تصمیم به جنگ، به وحشت قیام تهدید نمود و شعار مهیب "جنگ بر ضد جنگ" را پیش کشید به خاطر دارد. ولی کیست که فراموش کرده باشد که پس از مدت کوتاهی، بلافاصله قبل از شروع جنگ، قطعنامه‌ی بال به دست فراموشی سپرده شده و به کارگران شعار تازه‌ی - به افتخار وطن سرمایه داری یک دیگر را نابود کنید - داده شده؟ آیا واضح نیست که شعارها و قطعنامه‌های انقلابی، هرگاه با کردار توأم نباشند به پیشیزی هم نمی‌ارزند؟ همین قدر کافی است سیاست‌لنین دایر به تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی با سیاست خائنه‌ی بین الملل دوم مقایسه شود تا تمام دنائت سیاست بازی‌های اپورتونیسیم و عظمت اسلوب لنینیسم مفهوم گردد.

در این مورد نمی‌توانم جائی از کتاب لنین "انقلاب پرولتاریا و کائوتسکی مرتد" را یاد آوری ننمایم که لنین در آنجا کوشش اپورتونیستی ک. کائوتسکی لیدر بین الملل دوم را دایر به این که در باره‌ی احزاب باید از روی شعارهای روی کاغذ و اسناد آنها قضاوت کرد نه از روی عملشان، بیرحمانه شلاق کاری می‌کند:

« کائوتسکی به تصور این که... گویا با ارائه‌ی شعار، می‌توان وضعیت را تغییر داد سیاست کوتاه نظرانه و مخصوص خرده بورژواها را به موقع اجراء می‌گذارد. سرتاسر تاریخ دمکراسی بورژوازی پرده از روی این توهم بر می‌اندازد: همیشه دمکرات‌های بورژوا برای فریفتن مردم هرگونه "شعارهایی" را پیش کشیده، و میکشند. اما نکته اینجا است که باید صداقت آنها را آزمود و کردارشان را با گفتار تطبیق نمود، به جملات خیال بافانه و شارلاتان مأبانه قانع نشده در پی واقعیت طبقاتی بود. » ( رجوع شود به جلد ۲۳ ص ۳۷۷ چاپ روسی )

من دیگر راجع به واهمه‌ی احزاب بین الملل دوم از انتقاد از خود و اطوار آنها در پنهان ساختن اشتباهات خویش و استتار مسائل دردناک و نواقص خودی در لفافه‌ی تظاهرات خوش آب و رنگ که موجب کندی فکر زنده و ایجاد موانع در راه تربیت انقلابی حزب از روی اشتباهات خود میشود. یعنی همان اطواری

---

<sup>۶</sup> - کنگره‌ی بال انترناسیونال دوم در ۲۴ تا ۲۵ نوامبر ۱۹۱۲ تشکیل شد. این کنگره به علت پیدایش جنگ بالکان و مقارنت تهدید جنگ جهانی، دعوت گردید. کنگره مطلبی درباره‌ی اوضاع بین المللی و مبارزه‌ی مشترک بر ضد جنگ بحث کرده و مانیفستی به تصویب رساند که از کارگران دعوت می‌کند تا از سازمان‌ها و قدرت‌های خود به خاطر مبارزه‌ی انقلابی علیه‌ی خطر جنگ استفاده کنند و "جنگ بر ضد جنگ" را اعلام نمایند.

که مورد استهزای لنین واقع شده و لنین داغ افتضاح و رسوائی بر آن زده است، چیزی نمی گویم.

این است آن چه که لنین در باره‌ی انتقاد به خود در احزاب پرولتاریائی در رساله‌ی "مرض کودکی... " نگاشته است:

« رویه‌ای که یک حزب سیاسی نسبت به خطاهای خود اتخاذ میکند مهم ترین و قطعی ترین ملاک سنجش جدی بودن حزب و اجرای وظائف وی نسبت به طبقه‌ی خود و توده‌ی زحمتکشان در عمل می باشد. اعتراف علنی به اشتباه خود، کشف علل آن، تجزیه و تحلیل موقعیتی که این اشتباه زائیده‌ی آن است، مطالعه‌ی دقیق در وسائل رفع این اشتباه. این است علامت جدی بودن یک حزب، این است علامت وظائف حزبی، این است آموزش و پرورش طبقه و سپس توده‌ها. » (رجوع به جلد ۲۵ ص. ۲۰۰ چاپ روسی).

بعضی‌ها می گویند که افشاء اشتباهات خود و انتقاد از خود برای حزب خطرناک است، زیرا ممکن است علیه حزب پرولتاریا مورد استفاده‌ی مخالفین واقع شود. لنین این قبیل اعتراضات را غیر جدی و به کلی ناصحیح می شمرد. لنین حتی در سال ۱۹۰۴، موقعی که حزب ما ضعیف و قلیل العده بود، درباره‌ی این مسئله در رساله‌ی خود موسوم به "یک گام به پیش..." چنین می‌گفت:

« آنها (یعنی مخالفین مارکسیست‌ها - ی. استالین) از ملاحظه‌ی مشاجرات ما به وجد می آیند و به هم چشمک می زنند، البته آنها سعی خواهند کرد که برای مقاصد خویش نکات جداگانه‌ای را از رساله‌ی من، که مختص به اشتباهات و نواقص حزب ما است، بیرون بکشند. اکنون دیگر سوسیال دمکرات‌های روس به قدر کفایت در مجادلات هدف تیرباران واقع شده‌اند که از این نیشگون‌ها مشوش نشده و علی‌رغم این نیشگون‌ها عمل انتقاد از خود و افشای بی رحمانه‌ی نواقص خویش را، که نمو نهضت کارگری قطعاً و حتماً آنها را تلافی خواهد کرد، دنبال نمایند. » ( رجوع شود به جلد ۶ ص. ۱۶۱ چاپ روسی )

این است به طور کلی صفات مشخصه‌ی اسلوب لنینیسم.



آن چه که در اسلوب لنین آمده است، اصولاً در آموزش مارکس، آموزشی که به قول مارکس "ذاتاً انتقادی و انقلابی" <sup>۷</sup> است، وجود داشته است. و مخصوصاً همین روح انتقادی و انقلابی است که در سراسر اسلوب لنین رسوخ کرده است. اما چنان چه تصور کنیم اسلوب لنین عبارت از تجدید ساده‌ی همان چیزهائی است که مارکس داده است، دچار اشتباه شده‌ایم، زیرا در حقیقت امر اسلوب لنین نه فقط احیاء بلکه تصریح و تکامل بعدی اسلوب انتقادی و انقلابی مارکس و ماتریالیسم دیالکتیک او نیز می باشد.

### ۳

## تئوری

از این مبحث سه مسئله را اختیار می کنم:

- الف) درباره‌ی اهمیت تئوری برای نهضت پرولتاریائی.
- ب) درباره‌ی انتقاد بر "تئوری" جریان خود به خودی.
- ج) درباره‌ی تئوری انقلاب پرولتاریائی.

۱) درباره‌ی اهمیت تئوری. بعضی‌ها تصور می کنند که لنینسم عبارت است از تقدم پراتیک بر تئوری به این معنی که کار عمده‌ی آن، تطبیق قواعد مارکسیستی با عمل و "اجرای" این قواعد می باشد، و اما درباره‌ی تئوری گمان می کنند که گویا لنینسم به حد کافی در این باره بی اعتناء است. به طوری که می دانیم پلخانف بارها "بی اعتنائی" لنین را در باب تئوری و مخصوصاً راجع به فلسفه استهزاء می کرد. هم چنین پوشیده نیست که بسیاری از لنینیست‌های اهل عمل امروزی، نسبت به تئوری چندان لطفی ندارند و این مخصوصاً در نتیجه‌ی کار عملی بی حدی است که آنها بنابر مقتضیات مجبورند، از پیش برند. من باید اظهار کنم که این عقیده‌ی بسیار عجیب راجع به لنین و لنینسم به کلی ناصواب بوده و به هیچ وجه با حقیقت وفق نمی دهد و نیز این تمایل اهل

---

<sup>۷</sup> - مراجعه شود به "پی گفتار برای چاپ دوم" جلد اول "کاپیتال" مارکس.

عمل در دست کشیدن از تئوری، مخالف تمام روح لنینیسم بوده و مخاطرات عظیمی برای کار در بر دارد.

تئوری عبارت است از تجربه‌ی نهضت کارگری تمام کشورها من حیث‌المجموع. بدیهی است که تئوری هرگاه با پراتیک انقلابی توأم نگردد چیز بی‌موضوعی خواهد شد، همان‌طور که پراتیک نیز اگر راه خویشتن را با پرتو تئوری انقلابی روشن نسازد، کور و نابینا می‌گردد. اما اگر تئوری رابطه‌ی ناگسستگی با پراتیک انقلابی داشته باشد، می‌تواند به عظیم‌ترین نیروی نهضت کارگری تبدیل گردد، زیرا فقط و فقط تئوری است که می‌تواند به نهضت اطمینان و قوت قلب بخشد، قدرت راه‌شناسی و فهم رابطه‌ی داخلی حوادث احاطه‌کننده را به آن بدهد، زیرا فقط و فقط تئوری می‌تواند به پراتیک یاری رساند تا آن‌که نه فقط بفهمد طبقات حاضره چطور و به کدام سمت حرکت می‌کنند، بلکه بداند در آینده‌ی نزدیک نیز چطور و به کدام طرف باید حرکت نمایند. تنها و فقط لنین بود که قاعده‌ی معروف ذیل را به زبان می‌راند و ده‌ها بار تکرار می‌نمود:

« بدون تئوری انقلابی نهضت انقلابی نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد. »<sup>۸</sup> ( رجوع شود به جلد چهارم ص. ۳۸۰ چاپ روسی ).

لنین بیش از هر کسی به اهمیت زیاد تئوری پی می‌برد، خصوصاً برای چنین حزبی مانند حزب ما که نقش مبارز پیش‌آهنگ زحمتکشان دنیا نصیبش شده و وضعیت داخلی و بین‌المللی پیچیده و غامضی ویرا احاطه نموده است. به علت پیش‌بینی همین نقش مخصوص حزب ما بود که لنین هنوز در سال ۱۹۰۲ لازم دانست به ما خاطر نشان نماید که:

« نقش یک مبارز پیش‌آهنگ را فقط حزبی می‌تواند ایفاء کند که با تئوری مترقی رهبری شود. » ( رجوع به جلد چهارم ص. ۳۸۰ چاپ روسی ).

تصور نمی‌رود لازم به اثبات باشد که اکنون یعنی در وقتی که پیشگوئی لنین راجع به نقش حزب ما جامعه‌ی حقیقت و عمل پوشیده است این تز لنین نیرو و اهمیت خاصی کسب می‌کند.

---

<sup>۸</sup> - تکیه روی کلمات از من است. ی. استالین.

شاید می‌بایست روشن‌ترین دلیل اهمیت شایانی که لنین به تئوری می‌داد این حقیقت را دانست که هیچ‌کس غیر از لنین به این مسئله‌ی بسیار جدی‌تن در نداد که از مهم‌ترین آثار علمی از دوره‌ی انگلس تا لنین درباره‌ی فلسفه‌ی مادی نتیجه‌گیری کند و از جریانات ضد ماتریالیستی که بین مارکسیست‌ها پیدا شده بود، انتقاد جامعی بنماید. انگلس می‌گفت که:

« ماتریالیسم مجبور است با هر اکتشاف عظیم تازه‌ای شکل نوینی به خود گیرد. »<sup>۹</sup>

همه می‌دانند که تنها لنین بود که در موقع خود وظیفه‌ی مذکور را در کتاب درخشان خویش موسوم به "ماتریالیسم و امپریئوکریتیسیسم" انجام داد. همه میدادند که پلخائف، که دوست داشت بر "بی‌اعتنائی" لنین نسبت به فلسفه خرده‌گیری کند، حتی حاضر هم نشد به‌طور جدی دست به کار انجام این مسئله بشود. (۲) انتقاد از "تئوری" جریان خود به خودی یا درباره‌ی نقش دسته‌ی پیش‌آهنگ در نهضت. "تئوری" جریان خود به خودی تئوری اپورتونیستی است یعنی تئوری گرنش در برابر خودرو بودن نهضت کارگری و در واقع تئوری انکار نقش رهبری‌کننده‌ی پیش‌آهنگ طبقه‌ی کارگر و حزب طبقه‌ی کارگر میباشد.

تئوری گرنش در برابر نهضت خود به خودی جداً به مخالفت با خصلت انقلابی نهضت کارگری برخاسته و مخالف آن است که نهضت در مسیر مبارزه علیه اصول سرمایه‌داری راهنمایی شود، این تئوری طرفدار آن است که نهضت فقط و فقط از طریق تقاضاهای "قابل‌اجراء" و "قابل‌قبول" سرمایه‌داری جریان یابد و به تمام معنی طرفدار "انتخاب‌راهی" است که موانع کمتری در بر داشته باشد. تئوری نهضت خود به خودی ایدئولوژی تردیونیونیسم است.

تئوری گرنش در برابر نهضت خود به خودی، جداً به مخالفت با این بر می‌خیزد که به نهضت خودرو جنبه‌ی فعالیت با نقشه و از روی فهم داده شود، این تئوری مخالف آن است که حزب در پیشاپیش طبقه‌ی کارگر حرکت کند، توده‌ها را آگاه سازد و نهضت را به دنبال خود ببرد، این تئوری طرفدار آن است که عناصر فهمیده و آگاه نهضت مزاحم آن نشوند تا نهضت در طریق خویش حرکت نماید و عقیده مند است که حزب باید مطیع نهضت خود به خودی بوده از دنبال آن روان گردد. تئوری جریان خود به خودی عبارت از تئوری تخفیف

<sup>۹</sup> ۹ - رجوع شود به "لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان" انگلس.

نقش عناصر آگاه در نهضت و عبارت از ایدئولوژی "دنباله روی" بوده و پایهی منطقی هر قسم اپورتونیسیم است.

این تئوری، که از همان زمان قبل از انقلاب اول در صحنهی کشور روسیه ظاهر شده بود، عملاً به آن منجر گردید که پیروان آن موسوم به "اکنونمیست‌ها" لزوم وجود یک حزب مستقل کارگری را در روسیه انکار نموده و با مبارزه‌ی انقلابی طبقه‌ی کارگر برای سرنگون ساختن تزاریسیم مخالفت می‌ورزند، آنها به طور کلی سیاست "تردیونیونیسیم" را در نهضت کارگری ترویج نموده و به طور کلی نهضت کارگری را زیر سلطه‌ی بورژوازی لیبرال می‌کشاندند.

مبارزه‌ی روزنامه‌ی "ایسکرا"ی قدیم و انتقاد درخشانی که در کتاب "چه باید کرد؟" لنین از تئوری "دنباله روی" شده بود نه فقط عقیده‌ی به اصطلاح "اکنونمیسم" را در هم شکست بلکه اصول علمی نهضت حقیقی انقلابی طبقه‌ی کارگر روسیه را نیز ایجاد کرد.

بدون چنین مبارزه‌ای حتی تصور ایجاد حزب مستقل کارگری در روسیه و نقش رهبری آن را در انقلاب نیز نمیشد، کرد.

اما تئوری گرنش در مقابل جریان خود به خودی فقط یک پدیده‌ی مختص به روسیه نیست. این تئوری، با کمی تغییر شکل، شیوع بسیاری بلا استثناء در بین تمام احزاب بین الملل دوم دارد.

مقصود من تئوری به اصطلاح "نیروهای مولده" است که از طرف لیدرهای بین الملل دوم زشت و مبتذل گردیده است، تئوری که همه چیز را تبرئه و همه را با هم سازگار می‌سازد و واقعیات را، فقط آنگاه که همه آنها را به حد اشباع دیده‌اند، متذکر میشود و توضیح میدهد، و با همین تذکر خاطر خود را آسوده میدارد. مارکس می‌گفت که تئوری ماتریالیستی نمی‌تواند در دایره‌ی توضیح عالم محدود بماند، بلکه باید علاوه بر این، آن را تغییر هم بدهد.<sup>۱۰</sup> اما کائوتسکی و شرکایش را کاری به این کار نیست و آنها ترجیح میدهند که به همان قسمت اول فرمول مارکس اکتفا نمایند.

اینک یکی از مثال‌های فراوان از چگونگی استعمال این "تئوری". می‌گویند که قبل از جنگ امپریالیستی، احزاب بین الملل دوم تهدید می‌کردند که هرگاه امپریالیست‌ها جنگ را شروع نمایند آنها "جنگ بر ضد جنگ" اعلان خواهند کرد. می‌گویند که بلافاصله قبل از آغاز جنگ، این احزاب شعار "جنگ بر ضد جنگ" را به دست فراموشی سپرده، شعار متضاد با آن یعنی "جنگیدن در راه وطن امپریالیستی" را به موقع اجراء گذاشتند. می‌گویند که نتیجه‌ی این تعویض

---

<sup>۱۰</sup> - رجوع شود به "تزهائی درباره‌ی فویرباخ" مارکس.

شعارها، قربانی شدن میلیون‌ها افراد کارگر بود. اما خطا است چنان چه تصور شود که در این میانه مقصرینی وجود داشتند و کسی از طبقه‌ی کارگر رخ بر تافته و به آن خیانت کرده است. ابدأ چنین چیزی نبوده‌است! همه چیز همان طوری پیش آمد که میبایستی بیاید. اولاً، به آن علت که بین الملل به طوری که می دانیم "ابزار و آلت صلح" است نه جنگ. و ثانیاً به دلیل آن که با آن "سطح نیروهای مولده‌ای" که در آن زمان وجود داشت، اقدامات دیگری هم نمی شد کرد. "مقصر" "نیروهای مولده" است. تمام این‌ها را "تئوری نیروهای مولده"ی آقای کائوتسکی دقیقاً "برای ما" تشریح می کند. هر کس هم که به این "تئوری" ایمان نداشته باشد مارکسیست نیست. پس نقش احزاب چه شد؟ پس اهمیت آنها در نهضت به کجا رفت؟ بالاخره در مقابل چنین عامل قاطعی مثل "سطح نیروهای مولده" چه کاری از دست حزب بر می آید؟...

از این قبیل مثال‌ها درباره‌ی تحریف مارکسیسم ممکن بود بسیار ذکر نمود. تصور نمی رود لازم به اثبات باشد که این "مارکسیسم" قلبی، که برای پوشاندن اندام عریان اپورتونیسیم ساخته شده‌است، همان تئوری "دنباله روی است" که بنابر مقتضیات اروپا تغییر شکلی در آن داده شده است و لنین حتی قبل از انقلاب اول روسیه هم با آن مبارزه می کرد.

و نیز تصور نمی رود لازم به اثبات باشد که در هم شکستن این تقلب تئوریک شرط مقدماتی تشکیل احزاب حقیقی و انقلابی در غرب می باشد. (۳) تئوری انقلاب پرولتاریائی. تئوری لنینی انقلاب پرولتاریائی ناشی از سه اصل اساسی است.

اصل اول. سیادت سرمایه‌ی مالی در ممالک مترقی سرمایه داری؛ انتشار اوراق بهادار که به مثابه‌ی مهم ترین معاملات سرمایه‌ی مالی می باشد؛ صدور سرمایه به منابع مواد خام که یکی از اصول امپریالیسم بشمار می آید؛ قدرت مطلق الیگارش‌ی مالی که حاصل سیادت سرمایه‌ی مالی است، - تمام اینها جنبه‌ی خشن طفیلی گری سرمایه داری انحصاری را آشکار کرده، فشار تراست‌ها و سندیکا‌های سرمایه‌داری را صد چندان محسوس تر می سازد. هیجان روز افزون طبقه‌ی کارگر را علیه اصول سرمایه داری بیش از پیش قوت داده، توده‌ها را با انقلاب پرولتاریائی که یگانه راه نجات است روبرو می سازد (رجوع به کتاب "امپریالیسم..."<sup>۱۱</sup> لنین چاپ روسی).

استنتاج اول که از اینجا می شود: حدت بحران انقلابی در داخل کشورهای سرمایه‌داری و نمو مواد و عناصر انفجار در جبهه‌ی داخلی پرولتاریائی ممالک "صاحب مستعمره".

---

<sup>۱۱</sup> ۱۱ - منظور کتاب "امپریالیسم به مثابه‌ی بالا ترین مرحله‌ی سرمایه داری" لنین است.

اصل دوم صدور روز افزون سرمایه به مستعمرات و ممالک غیر مستقل؛ توسعه‌ی "مناطق نفوذ" و تصرفات مستعمراتی تا آن جایی که تمام کره‌ی زمین در بر گرفته شود؛ بدل گشتن سرمایه داری به سیستم جهانی اسارت مالی و جور و ستم مستعمراتی که از طرف یک مشت ممالک "مترقی" نسبت به اکثریت عظیم سکنه‌ی روی زمین معمول می شود، - همه‌ی اینها از یک طرف، اقتصادیات ملی پراکنده و اراضی ملل را به حلقه‌های زنجیر واحدی که اقتصاد جهانی نام دارد، تبدیل کرده و از طرف دیگر کلیه‌ی جمعیت کره‌ی زمین را به دو اردوگاه تقسیم می نماید که عبارت است از: مثنی کشورهای "جلو افتاده"ی سرمایه داری که ممالک وسیع غیر مستقل و مستعمراتی را زیر یوغ ظلم و استثمار خویش کشیده‌اند و اکثریت هنگفتی از کشورهای غیر مستقل و مستعمره که برای استخلاص خود از جور و ستم امپریالیستی مجبور به مبارزه‌اند (رجوع به کتاب "امپریالیسم...").

استنتاج دوم که از اینجا می شود: حدت بحران انقلابی در مستعمرات و رشد عناصر طغیان بر ضد امپریالیسم در جبهه‌ی خارجی یعنی جبهه‌ی مستعمرات.

اصل سوم تصاحب انحصاری "مناطق نفوذ" و مستعمرات: ترقی ناموزون ممالک سرمایه داری که نتیجه‌ی آن وقوع محاربات سبعانه است برای تجدید تقسیم دنیا بین کشورهایائی که قبلاً زمین‌هائی را متصرف شده‌اند و ممالکی که می خواهند نیز سهم خود را دریافت دارند؛ جنگ‌های امپریالیستی به منزله‌ی تنها وسیله‌ی برقراری "موازنه‌ی" نقص شده، - همه‌ی اینها باعث تقویت جبهه‌ی ثالث یعنی جبهه‌ی مبارزه بین خود سرمایه داران شده و آن هم به نوبه‌ی خود امپریالیسم را ضعیف و اتحاد دو جبهه‌ی اولی یعنی جبهه‌ی پرولتاریای انقلابی و جبهه‌ی آزادی خواهی مستعمرات را بر ضد امپریالیسم آسان تر می نماید ( به کتاب "امپریالیسم... رجوع شود).

استنتاج سوم که از اینجا می شود: ناگزیر بودن جنگ در عصر امپریالیسم و متحد گشتن حتمی انقلاب پرولتاریائی اروپا با انقلاب مستعمراتی شرق در یک جبهه‌ی جهانی انقلاب بر ضد جبهه‌ی جهانی امپریالیسم.

تمام این نتیجه‌ها در نظر لنین در یک نتیجه‌ی جامع که "امپریالیسم آستانه‌ی انقلاب سوسیالیستی است"<sup>۱۲</sup> جمع می گردد. ( رجوع به جلد ۱۹ ص. ۷۱ چاپ روسی).

<sup>۱۲</sup> - تکیه‌ی روی کلمات از من است. بی استالین

بر طبق آن چه ذکر شد، خود طرز مطرح ساختن مسئله‌ی انقلاب پرولتاریائی و چگونگی انقلاب و حجم و عمق و طرح ریزی آن به طور کلی، تغییر پیدا می‌کند.

سابقاً تجزیه‌ی مقدمات انقلاب پرولتاریائی را معمولاً از نقطه نظر وضع اقتصادی فلان یا بهمان کشور جداگانه مورد مطالعه قرار می‌دادند. ولی اکنون این رویه کافی نیست. حالا لازم است از نقطه نظر وضع اقتصادی همه یا اکثر ممالک و از لحاظ وضع اقتصاد جهانی مسئله را مورد دقت قرار داد، زیرا ممالک جداگانه و اقتصادیات ملی جداگانه اکنون دیگر واحدهای مستقل اقتصادی نبوده بلکه به حلقه‌های زنجیر واحدی که اقتصاد جهانی نامیده می‌شود تبدیل شده‌اند، زیرا سرمایه داری فرتوت "متمدن" ضمن رشد خود، به امپریالیسم رسیده و امپریالیسم هم عبارت از سیستم جهانی اسارت مالی و مظلّم مستعمراتی است که از جانب مثنی کشورهای "مترقی" بر اکثریت عظیم سکنه‌ی روی زمین روا می‌گردد.

سابقاً معمول بود که در باب وجود یا عدم شرایط عینی انقلاب پرولتاریائی در کشورهای جداگانه و یا دقیق تر بگوئیم در فلان یا بهمان کشور مترقی گفتگو شود. ولی حالا این نظریه دیگر غیر کافی است. اکنون لازم است در باب وجود شرایط عینی انقلاب در تمام سیستم اقتصاد امپریالیستی جهانی به شکل یک مجموعه‌ی واحدی صحبت نمود، و ضمناً باید گفت هرگاه و یا به عبارت صحیح تر، چون که این سیستم به طور کلی برای انقلاب رسیده و آماده شده است، وجود بعضی از ممالک در زمره‌ی این سیستم که ترقی صنعتی شان کم است، نمی‌تواند مانع غیر قابل رفعی در راه انقلاب بشود.

سابقاً معمول بود که در باب انقلاب پرولتاریائی در فلان یه بهمان کشور مترقی به عنوان یک کمیت مستقل گفتگو می‌کردند که در مقابل جبهه‌ی جداگانه‌ی سرمایه‌ی همان ملت به عنوان تضاد خود قرار داده می‌شد. اکنون این نظریه دیگر غیر کافی است. اکنون باید در باب انقلاب پرولتاریائی جهانی گفتگو شود. زیر جبهه‌های منفرد ملی سرمایه به حلقه‌های زنجیر واحدی که جبهه‌ی جهانی امپریالیسم نامیده می‌شود، بدل گردیده است که در مقابل آن باید جبهه‌ی عمومی نهضت انقلابی همه کشورها قرار داده شود.

سابقاً انقلاب پرولتاریائی را فقط و فقط از نظر نتیجه‌ی تکامل داخلی یک کشور معین می‌نگریستند. حالا این نظریه دیگر کافی نیست. اکنون باید انقلاب پرولتاریائی را قبل از همه چیز نتیجه‌ی تکامل تناقضات سیستم امپریالیسم و نتیجه‌ی گسستن زنجیر جبهه‌ی امپریالیستی جهانی در این یا آن کشور معین دانست.

انقلاب در کجا شروع خواهد شد، در کجا قبل از همه ممکن است جبهه‌ی سرمایه‌شکاف بر دارد، در کدام کشور؟

در آن جایی که صنعت ترقی کرده است، آن جایی که پرولتاریا اکثریت را تشکیل می‌دهد، آن جایی که مدنیت زیادتر است، آن جایی که دموکراسی بیشتر است، - این بود پاسخ معمولی که سابقاً داده می‌شد.

اما تئوری لنینی انقلاب جواب رد داده، می‌گوید، نه، اجباری هم نیست جایی باشد که صنعت بیشتر ترقی کرده است و قس علیهذا. جبهه‌ی سرمایه در جایی شکافته می‌شود که زنجیر امپریالیسم در آنجا سست تر باشد، زیرا انقلاب پرولتاریائی نتیجه‌ی گسستن زنجیر جبهه‌ی جهانی امپریالیستی در سست‌ترین نقطه‌ی آن است و بنابراین ممکن است اتفاقاً کشوری که شروع به انقلاب می‌کند و کشوری که جبهه‌ی سرمایه را می‌شکافتد از لحاظ سرمایه‌داری ترقیش کمتر از ممالک دیگری باشد که با وجود ترقی بیشتر و عالی‌تر خود معذالک در چهار دیواری سرمایه‌داری باقی مانده‌اند.

در سال ۱۹۱۷ زنجیر جبهه‌ی جهانی امپریالیستی در روسیه سست تر و بی‌دوام تر از کشورهای دیگر شده بود و در همین جا هم زنجیر پاره شد و به انقلاب پرولتاریائی راه خروج داد. چرا؟ زیرا در روسیه بزرگ‌ترین انقلاب ملی دامن می‌گرفت که در رأس آن پرولتاریای انقلابی در حرکت بود، و یک چنین متفق‌جدی مانند میلیون‌ها دهقان که تحت ظلم و استثمار ملاکین بودند، همراه داشت. زیرا در اینجا در نقطه‌ی مقابل انقلاب یک چنان نماینده‌ی پلید امپریالیسم مثل تزاریسیم ایستاده بود که فاقد هرگونه وزن اخلاقی و مورد تنفر همه‌ی مردم بود. با این که روسیه از لحاظ سرمایه‌داری ترقیش مثلاً از فرانسه و یا آلمان و از انگلیس و یا آمریکا کمتر بود، این زنجیر در روسیه سست تر از آنجاها، در آمد.

آیا این زنجیر در آینده‌ی نزدیک در کجا پاره خواهد شد؟ باز هم در آنجاهاست که سست تر باشد. دور نیست که حلقه‌ی زنجیر مثلاً در هند پاره شود. چرا؟ برای این که در آنجا پرولتاریای جوان انقلابی و جنگجویی که دارای متفقی مثل نهضت نجات ملی می‌باشد، متفقی که بدون شک بزرگ و بدون شک قوی است، وجود دارد. زیرا در نقطه‌ی مقابل انقلاب در آنجا چنان دشمن معروفی مثل امپریالیسم خارجی ایستاده است که فاقد اعتبار اخلاقی و مورد تنفر عمومی توده‌های مظلوم و استثمار شونده‌ی هندوستان می‌باشد.

چه بسا این احتمال هم می‌رود که زنجیر در آلمان بگسلد. چرا؟ زیرا که عوامل تأثیرگذارنده مثلاً در هند، در آلمان نیز شروع به تأثیر نموده‌اند و ضمناً بدیهی است اختلاف عظیمی که بین هندوستان و آلمان از حیث سطح ترقی وجود



دارد ممکن نیست اثر و نشانه‌ی خود را در سیر و نتایج انقلاب آلمان به ظهور نرساند.

به همین جهت است که لنین می گوید:

« کشورهای سرمایه داری اروپای غربی تکامل خود را به طرف سوسیالیسم... بدین شکل انجام نخواهند داد که در این ممالک سوسیالیسم به طور موزونی "پخته و رسیده" شود بلکه این ترقی از راه استثمار یک دسته از دول به دست گروهی دیگر و از راه استثمار نخستین دولت مغلوب در جنگ امپریالیستی صورت می گیرد، که با استثمار تمام شرق توأم است. از طرف دیگر خود شرق نیز در نتیجه‌ی همین اولین جنگ امپریالیستی به طور قطع به نهضت انقلابی گرائیده و به گرداب عمومی نهضت انقلابی دنیا کشیده شده است » (رجوع به جلد ۲۷ ص ۴۱۵ - ۴۱۶ چاپ روسی).

کوتاه سخن آن که: زنجیر جبهه‌ی امپریالیستی قاعدتاً باید در آن نقطه پاره شود که حلقه‌های زنجیر سست تر است و در هر صورت اجباری ندارد در جایی باشد که سرمایه داری در آنجا بیشتر ترقی کرده و پرولتاریا فلان قدر در صد دهقانان، به همان قدر در صد جمعیت را تشکیل بدهند و غیره.

به این جهت است که جمع و تفریق آمار راجع به این که پرولتاریا در فلان مملکت چند در صد اهالی را تشکیل می دهد، دیگر آن اهمیت مخصوصی را که هنگام حل مسئله‌ی انقلاب پرولتاریائی، عالم نمایان بین الملل دوم یعنی آنانی که به نقش امپریالیسم پی نبرده از انقلاب چون از طاعون می ترسیدند، با کمال میل برایش قائل بودند، از دست داده است.

و اما بعد. قهرمانان بین الملل دوم مدعی بودند ( و هنوز هم مدعیند ) که بین انقلاب بورژوازی دمکراسی از یک طرف و انقلاب پرولتاریائی از طرف دیگر، پرتگاه عظیمی، و یا در هر صورت یک دیوار چین وجود دارد که آن دو را برای فواصل کم و بیش طولانی از هم جدا می سازد. طی این فاصله بورژوازی، که به حکومت رسیده است، سرمایه داری را ترقی داده پرولتاریا هم قوای خود را جمع آوری می کند و برای "جنگ قطعی" بر ضد سرمایه‌داری مهیا می شود. این فاصله را معمولاً دست کم ده‌ها سال و بلکه بیشتر می دانند. حاجت به اثبات نیست که در شرایط امپریالیسم، این "تئوری" دیوار چین از هر گونه مفهوم علمی عاری بوده و فقط سرپوشی بر روی مقاصد و نیات ضد انقلابی بورژوازی می باشد و نمی تواند هم نباشد. لازم به اثبات نیست که در شرایط امپریالیسم، که آبستن تصادمات و جنگ‌ها می باشد، در وضعیتی که "آستانه‌ی انقلاب پرولتاریا" محسوب می شود، در موقعیتی که سرمایه داری "شکوفان" به سرمایه داری "محتضر" مبدل شده (لنین) و نهضت انقلابی در

تمام ممالک جهان توسعه می یابد، در وقتی که امپریالیسم با تمام قوای ارتجاعی بلا استثناء حتی با تزاریسم و رژیم سرواژ، متحد شده و بدین طریق باعث اتحاد تمام قوای انقلابی، از نهضت پرولتاریائی غرب گرفته تا نهضت آزادی خواهی ملی شرق، می شود و بالاخره در زمانی که اضمحلال بقایای وضعیت فئودالی و سرواژ بدون مبارزه‌ی انقلابی با امپریالیسم غیر ممکن می گردد، - در یک چنین شرایطی انقلاب دمکراسی بورژوازی در کشوری کم و بیش مترقی باید به انقلاب پرولتاریائی نزدیک و به دیگر سخن، باید اولی به دومی منتهی گردد. تاریخ انقلاب روسیه با وضوح تمام صحت و مسلم بودن این قضیه را به اثبات رساند. بی جهت نیست که لنین در سال ۱۹۰۵ در آستانه‌ی انقلاب اول روسیه در کتاب خود موسوم به "دو تاکتیک..." انقلاب دمکراسی بورژوازی و انقلاب سوسیالیستی را به شکل دو حلقه از یک زنجیر و مانند یک تابلوی واحد و کامل توسعه‌ی انقلاب روسیه تصویر نموده است:

« پرولتاریا باید تحول دمکراسی را به آخر برساند، توده‌ی دهقانان را به خود ملحق نماید تا این که جبراً مقاومت حکومت مطلقه را در هم شکسته و بی ثباتی بورژوازی را فلج سازد. پرولتاریا باید انقلاب سوسیالیستی را انجام بدهد بدین طریق که توده‌ی عناصر نیمه پرولتاریا را به خود ملحق نماید، تا این که با زور و جبر، مقاومت بورژوازی را در هم شکسته و تزلزل دهقانان و خرده بورژوازی را فلج سازد. اینها هستند وظایف حقیقی پرولتاریا که کارکنان ایسکرای جدید، در تمام قضاوت‌ها و قطعنامه‌های خویش راجع به توسعه‌ی انقلاب، آن را این قدر کوچک جلوه می دهند. » ( رجوع به جلد ۸ ص ۹۶ چاپ روسی )

من دیگر از اثرهای دیگر و بعدی لنین که ایده‌ی تبدیل و انتقال انقلاب بورژوازی به انقلاب پرولتاریائی در آنها برجسته تر از کتاب "دو تاکتیک..." تجسم یافته و به مثابه‌ی یکی از پایه‌های تئوری لنین راجع به انقلاب است، صحبتی نمی کنم.

از قرار معلوم بعضی رفقا تصور می کنند که لنین فقط در سال ۱۹۱۶ به این فکر افتاد و گوئی قبل از آن خیال می کرد انقلاب روسیه در چهار دیوار بورژوازی باقی خواهد ماند و بنابر این قدرت حکومت از دست ارگان دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان به دست بورژوازی خواهد افتاد نه به دست پرولتاریا. می گویند این ادعا حتی در مطبوعات کمونیستی ما هم نفوذ

کرده‌است. من لازم می‌دانم متذکر بشوم که این ادعا به هیچ وجه حقیقت نداشته و ابدأ مطابق با واقع نیست.

می‌توانستم به نطق معروف لنین درکنگره‌ی سوم حزب (در سال ۱۹۰۵) اشاره کنم که وی در آنجا دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان و یا به عبارت دیگر فتح انقلاب دمکراسی را به شکل "سازمان جنگ توصیف می‌کند نه - سازمان انتظامات -" (جلد هفتم ص ۲۶۴)

سپس من می‌توانستم از مقالات معروف لنین "راجع به حکومت موقتی" (سال ۱۹۰۵) <sup>۱۳</sup> شاهد بیاورم که در ضمن تصویر منظره‌ی توسعه‌ی انقلاب روسیه این مسئله را در پیشگاه حزب قرار می‌دهد که

« باید کار را به جایی رساند تا انقلاب روسیه یک نهضت چند ماهه نبوده بلکه نهضت سال‌های متمادی باشد، تا این انقلاب فقط به تحصیل گذشت‌های جزئی از طرف هیئت حاکمه‌ی وقت خاتمه نیافته بلکه به سرنگونی کامل این هیئت حاکمه ختم گردد. »

و ضمن بسط بعدی این منظره و مربوط کردن آن به انقلاب اروپا، این طور ادامه می‌دهد:

« و اگر این امر عملی شود، - در آن صورت .... در آن صورت حریق انقلاب سراسر اروپا را فرا خواهد گرفت؛ کارگر اروپائی که در زیر بار ظلم و فشار ارتجاع بورژوازی خم شده است به نوبه‌ی خود قد علم کرده به ما نشان خواهد داد که "چگونه باید این کار را انجام داد"؛ آن وقت طغیان انقلابی اروپا تأثیر متقابل به روسیه بخشیده و از دورانی شامل چند سال انقلاب، دورانی شامل ده‌ها سال انقلاب به وجود خواهد آورد...» (در همانجا ص ۱۹۱)

سپس من می‌توانستم به مقاله‌ی مشهور لنین که در نوامبر سال ۱۹۱۵ انتشار یافته اشاره کنم که در آن می‌نویسد:

---

<sup>۱۳</sup> ۱۳ - مقصود استالین از مقالات ذیل است که از طرف لنین در سال ۱۹۰۵ نوشته شده: "سوسیال - دموکراسی و حکومت انقلابی موقتی" که پارگرافی از آن شاهد آورده شده است، "دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان" و "راجع به حکومت انقلابی موقتی".

« پرولتاریا مبارزه می کند و در آینده هم با کمال فداکاری مبارزه خواهد کرد برای این که قدرت حکومت را به دست گیرد، برای این که جمهوری را به دست آورد، برای آن که اراضی را مصادره نماید... برای آن که "توده‌های غیر پرولتاریا" را در استخلاص روسیه‌ی بورژوازی از چنگال "امپریالیسم" نظامی فئودالی ( یعنی تزاریسیم ) شرکت بدهد، و پرولتاریا از این نجات روسیه‌ی بورژوازی از دست تزاریسیم و حکومت ارضی ملاکین فوراً<sup>۱۴</sup> استفاده خواهد کرد و این استفاده نه به منظور کمک به دهقانان متمول در مبارزه‌ی آنان بر ضد کارگران روستا بلکه به منظور اجرای انقلاب سوسیالیستی به اتفاق پرولترهای اروپا خواهد بود. » ( رجوع شود به جلد ۱۸ ص. ۳۱۸ چاپ روسی).

و بالاخره من می توانستم آن نقطه‌ی معروف از رساله‌ی لنین موسوم به "انقلاب پرولتاریائی و کائوتسکی مرتد" را دلیل بیاورم که در آنجا به سطوری که ما در بالا از کتاب "دو تاکتیک ... " راجع به وسعت دایره‌ی انقلاب روسیه نقل کردیم، اشاره نموده و سپس به نتیجه‌ی ذیل می رسد:

« چنان چه می گفتیم همان طور هم شد. جریان انقلاب، صحت قضاوت ما را تأیید کرد. ابتدا با همراهی "همه‌ی" دهقانان برضد سلطنت استبدادی و ملاکین و بر ضد اصول قرون وسطائی (تا اینجا انقلاب عبارت از انقلاب بورژوازی و بورژوازی دمکراتیک میباشد) و بعد به معیت تهیدست ترین قسمت دهقانان و به همراهی نیمه پرولتاریا و همه‌ی استثمار شونده‌گان، علیه سرمایه داری و در عین حال بر ضد متمولین دهاتی و کولاک‌ها و سفته بازان که از اینجا به بعد انقلاب سوسیالیستی می گردد. کسانی که سعی می کنند بین این انقلاب و آن انقلاب یک دیوار چین مصنوعی بکشند و این دو را با چیزی سوای میزان آمادگی پرولتاریا و درجه‌ی اتحاد وی با دهقانان تهیدست از یک دیگر جدا می سازند، مرتکب عظیم ترین تقلبات در مارکسیسم و لجن مال کردن آن و تبدیل آن به لیبرالیسم شده‌اند. » ( رجوع به جلد ۲۳ ص ۳۹۱ چاپ روسی ).

به نظر من دیگر کفایت می کند.

---

<sup>۱۴</sup> ۱۴ - تکیه‌ی روی کلمات از من است. ی. استالین

به ما خواهند گفت، بسیار خوب، اما برای چه لنین با ایده‌ی "انقلاب پرمنانت (یعنی پی در پی)" جنگ می‌کرد؟

برای این که لنین پیشنهاد می‌نمود که از استعداد انقلابی دهقانان و انرژی انقلابی آنان برای اضمحلال کامل تزاریسیم و عبور به انقلاب پرولتاریائی "منتهای" استفاده بشود، در صورتی که طرفداران "انقلاب پر منانت" به نقش جدی دهقانان در انقلاب روسیه پی نمی‌بردند، برای انرژی انقلابی دهقانان ارزش کافی قائل نبودند، به قدرت و استعدادی که پرولتاریای روس در به دنبال خود بردن دهقانان دارد، قدر و قیمت لازم نمی‌گذاشتند و به این طریق رهائی دهقانان را از تحت نفوذ بورژوازی و امر گردآوری دهقانان را به دور پرولتاریا دچار اشکال می‌نمودند.

برای این که لنین پیشنهاد می‌نمود که کار انقلاب را باید با انتقال حاکمیت به دست پرولتاریا سرانجام بخشید و حال آن که طرفداران انقلاب "پر منانت" می‌پنداشتند که باید کار را مستقیماً از حکومت پرولتاریا شروع نمود و درک نمی‌کردند که در چنین صورتی آنها از یک چیز "جزئی" مانند بقایای سرواژ چشم پوشیده، چنین قدرت مهمی مثل دهقانان روس را به حساب نمی‌آوردند، آنها توجه نمی‌کردند که چنین سیاستی فقط می‌تواند کار جلب دهقانان را به طرف پرولتاریا کند سازد.

بنابراین پیکار لنین با طرفداران انقلاب "پرمنانت" بر سر پی در پی بودن انقلاب نبود چون لنین خودش نیز دارای نظریه‌ی انقلاب پی در پی بود، بلکه بر سر این بود که آنها به نقش دهقانان، که بزرگ‌ترین ارتش ذخیره‌ی پرولتاریا می‌باشند، قیمت نمی‌گذاشته و ایده‌ی سلطه‌ی پرولتاریا را درک نمی‌کردند.

ایده‌ی انقلاب "پر متانت" را نمی‌توان ایده‌ی تازه‌ای دانست. اولین بار این ایده را مارکس در آخر سال‌های ۱۸۴۰ - ۱۸۵۰ در "پیام" معروف خود خطاب به "اتحاد کمونیست‌ها" (در سال ۱۸۵۰) ابراز نمود. و از روی همین سند است که پرمناتیست‌های ما ایده‌ی پی در پی بودن انقلاب را اتخاذ نمودند. لازم است خاطر نشان کرد که پرمناتیست‌های ما با گرفتن این ایده از مارکس تا درجه‌ای در آن تغییر شکل داده و با این تغییر آن را "معیوب" و برای پراتیک غیر قابل استعمال نمودند. دست مجرب لنین لازم بود که این اشتباه را اصلاح کرده و ایده‌ی انقلاب پرمنانت مارکس را با شکل اصلی آن گرفته و آن را یکی از ارکان اساسی تئوری انقلاب خود قرار دهد.

اینک آن چه که مارکس در "پیام" خود پس از آن که یک رشته تقاضاهای انقلابی دمکراتیک را شمرده و کمونیست‌ها را برای به دست آوردن آنها دعوت می‌کند راجع به انقلاب پی در پی (پرمنانت) بیان می‌نماید:

« هنگامی که خرده بورژوازی دموکرات منش می خواهند پس از اجرای حداکثر تقاضاهای مذکور انقلاب را هرچه زودتر خاتمه دهند، منافع و وظیفه‌ی ما عبارت از آن است که تا وقتی طبقات کم و بیش ثروتمند از حاکمیت نیفتاده‌اند و تا موقعی که پرولتاریا هنوز اقتدار دولتی را به تصرف نیاورده است و جمعیت‌های پرولتاریا نه فقط در یک کشور بلکه در تمام ممالک فرمانروا دنیا به اندازه‌ای ترقی ننموده‌اند که رقابت بین پرولتاریای این ممالک از میان رفته باشد و تا وقتی که لااقل آن نیروهای مولده که نقش قطعی را بازی می کنند در دست پرولتاریا متمرکز نگشته است، باید نگذاریم دنباله‌ی انقلاب قطع شود. »<sup>۱۵</sup>

به دیگر سخن:

(الف) مارکس، علی رغم نقشه‌ی "پرمناوتیست‌های" روسی ما، ابداً پیشنهاد نمی کرد که در آلمان سال‌های پنجاه کار انقلاب مستقیماً از حکومت پرولتاریائی شروع گردد.

(ب) مارکس فقط پیشنهاد می کرد که امر انقلاب پرولتاریائی با احراز حاکمیت دولتی به انجام رسد و قدم به قدم فراقسیون‌های بورژوازی یکی پس از دیگری از فراز حکومت به زیر انداخته شوند تا این که پرولتاریا به حکومت برسد و آتش انقلاب در تمام کشورها مشتعل شود، و این عیناً همان است که لنین به ما می آموخت و ضمن جریان انقلاب ما، با تعقیب تئوری انقلاب پرولتاریائی خود در شرایط امپریالیسم، اجراء می کرد.

این طور معلوم می شود که "پرمناوتیست‌های" روسی ما نه فقط برای نقش دهقانان در انقلاب روسیه و برای اهمیت ایده‌ی سلطه‌ی پرولتاریا ارزش کافی قائل نشدند بلکه ایده‌ی مارکس را نیز راجع به انقلاب "پرمناوت" (به وجه بدی) تغییر شکل داده، آن را برای پراتیک نارسا ساختند.

به این جهت بود که لنین تئوری "پرمناوتیست‌های" ما را مورد استهزا قرار داده آن را "نوظهور" و "عالی" می نامید و ایشان را متهم می ساخت به این که مایل نیستند "فکر کنند که چرا ده سال تمام این تئوری عالی از حیات برکنار مانده است" (مقاله‌ی لنین در سال ۱۹۱۰ یعنی ده سال بعد از ظهور تئوری "پرمناوتیست‌ها" در روسیه نوشته شده است رجوع به جلد ۱۸ تألیفات لنین ص ۳۱۷)

---

<sup>۱۵</sup> - مراجعه شود به "پیام خطاب کمیته‌ی مرکزی به اتحادیه‌ی کمونیست‌ها" مارکس و انگلس.

به این مناسبت بود که لنین این تئوری را نیمه منشویکی محسوب می داشت  
و می گفت که این تئوری

« از بلشویک‌ها دعوت پرولتاریا را به مبارزه‌ی قطعی انقلابی  
و به دست آوردن اقتدار سیاسی و از منشویک‌ها "انکار" نقش دهقانان  
را اخذ می کند. » (رجوع به مقاله‌ی لنین "درباب دو راه انقلاب" در  
همان جلد).

این بود ایده‌ی لنین در باب بدل گشتن انقلاب دمکراتیک بورژوازی به  
انقلاب پرولتاریائی و استفاده کردن از انقلاب بورژوازی برای انتقال "فوری"  
به انقلاب پرولتاریائی.

اما بعد. سابقاً پیروزی انقلاب را در یک کشور تنها، غیر ممکن  
می شمردند و تصور می کردند برای غلبه بر بورژوازی قیام جمعی پرولترهای  
تمام ممالک مترقی و یا لاقلاً اکثریت آن ممالک لازم می باشد. این نظریه اکنون  
دیگر با حقیقت تطبیق نمی کند. حالا لازم است وقوع چنین فتحی را محتمل  
دانست زیرا ترقی ناموزون و جهش مانند کشورهای مختلفه‌ی سرمایه داری در  
شرایط امپریالیسم، توسعه‌ی تناقضات فلاکت بار در داخل امپریالیسم، که  
نتیجه‌ی آن وقوع حتمی جنگ‌ها است، نمو نهضت انقلابی در تمام ممالک دنیا؛  
همه‌ی اینها نه فقط پیروزی پرولتاریا را در کشورهای جداگانه ممکن می سازد  
بلکه آن را لازم و حتمی می نماید. تاریخ انقلاب روسیه دلیل مستقیمی است بر  
اثبات این امر. لیکن در عین حال باید به خاطر سپرد که سرنگون کردن  
بورژوازی فقط وقتی می تواند با موفقیت انجام بپذیرد که پاره‌ای شرایط  
ضروری و حتمی موجود باشد، شرایطی که بدون وجود آنها حتی تصور  
تصرف حکومت را هم به دست پرولتاریا نباید کرد.

درباره‌ی شرایط مذکور لنین در کتاب خود موسوم به "مرض بچگانه..."  
این طور می نویسد:

« قانون اساسی انقلاب که تمام انقلاب‌ها و به ویژه هر سه انقلاب  
روسیه در سده‌ی بیستم آن را تأیید نمود، از این قرار است: برای  
انقلاب کافی نیست که توده‌های ستمکش و استثمار شونده به عدم  
امکان زندگی به طرز سابق پی ببرند و تغییر آن را مطالبه نمایند؛  
برای انقلاب ضروری است که استثمار کنندگان نتوانند دیگر به طرز  
سابق زندگی کنند و حکومت نمایند. فقط موقعی که "طبقات پائین"  
دیگر نظام کهنه را نخواهند و "طبقات بالا" هم پیروی از طرز سابق

را نتوانند، فقط در این موقع انقلاب می تواند، فاتح شود. این حقیقت را با عبارت دیگر این طور می توان بیان نمود: انقلاب بدون یک بحران عمومی ملی (که هم دامن استثمار شوندگان و هم دامن استثمار کنندگان را بگیرد) غیر ممکن است<sup>۱۶</sup> بنابراین برای انقلاب اولاً لازم است که اکثریت کارگران (یا در هر صورت اکثریت کارگرانی که آگاهی طبقاتی دارند، فکر می کنند و از حیث سیاسی فعال می باشند) به لزوم انقلاب کاملاً پی برند و آماده باشند که در راه آن جان خویش را فدا کنند؛ ثانیاً لازم است طبقه‌ی حاکمه به چنان بحران حکومتی دچار شده باشد که حتی عقب مانده ترین توده‌ها را به سوی سیاست جلب مینماید... حکومت را ناتوان می سازد و به انقلابیون امکان میدهد سریعاً آن را سرنگون سازند. « (رجوع شود به جلد ۲۵ ص ۲۲۲ چاپ روسی).

اما سرنگون ساختن حکومت بورژوازی و برقرار نمودن حکومت پرولتاریا در یک کشور؛ هنوز به معنای تأمین پیروزی کامل سوسیالیسم نیست. پرولتاریای کشور پیروزمند پس از استحکام بنیان حکومت خویش و جلب دهقانان به طرف خود می تواند و موظف است جامعه‌ی سوسیالیستی را در کشور خود بنا کند. ولی آیا این به آن معنا است که پرولتاریا بدین ترتیب به پیروزی کامل و قطعی سوسیالیسم نایل می شود، یعنی آیا وی خواهد توانست با نیروی یک کشور فقط، اساس سوسیالیسم را کاملاً مستحکم نموده، مملکت را از مداخله‌ی خارجی و بنابراین از تجدید رژیم سابق به کلی تضمین نماید؟ خیر این به آن معنا نیست. برای این مسئله، پیروزی انقلاب اقل در چند مملکت لازم می‌باشد. بدین جهت توسعه دادن و کمک به انقلاب سایر کشورها عمده ترین وظیفه‌ی آن انقلابی است که فاتح شده‌است. از این لحاظ انقلاب کشور پیروزمند باید خود را نه به مثابه‌ی واحدی مستقل بلکه به مثابه‌ی پشتیبانی و افزاری برای تسریع باید پیروزی پرولتاریا در سایر کشورها به حساب آورد.

لنین این مقصود را در دو کلمه بیان داشته و می گوید:

تکلیف انقلاب پیروزمند آن است که حداکثر آن سعی و کوشش را که در خور توانائی یک کشور است برای ترقی و کمک و برانگیختن انقلاب در تمام کشورها بکار برد. « (رجوع به جلد ۲۳ ص ۳۸۵ چاپ روسی).

<sup>۱۶</sup> - تکیه روی کلمات از من است. ی. استالین.



به طور کلی این بود خواص مشخصه‌ی تئوری انقلاب پرولتاریائی لنین.

## ۴

### دیکتاتوری پرولتاریا

از این مبحث من سه مسئله‌ی اساسی را اختیار می‌کنم:

- الف) دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه‌ی آلت انقلاب پرولتاریائی؛
- ب) دیکتاتوری پرولتاریا، به مثابه‌ی سیادت پرولتاریا بر بورژوازی؛
- ج) حاکمیت شوروی، به مثابه‌ی شکل دولتی دیکتاتوری پرولتاریا.

۱) دیکتاتوری پرولتاریا، به مثابه‌ی آلت انقلاب پرولتاریائی. مسئله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا قبل از همه مسئله‌ی مضمون اساسی انقلاب پرولتاریائی می‌باشد. انقلاب پرولتاریائی، نهضت و توسعه و موفقیت‌های آن فقط به وسیله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا جسم و جان به خود می‌گیرد. دیکتاتوری پرولتاریا آلت انقلاب پرولتاریائی، ارگان آن و مهم‌ترین تکیه‌گاه آن است، و بدین منظور به وجود آمده است که اولاً مقاومت استثمارکنندگان سرنگون شده را سرکوب نماید و کامیابی‌های خود را تثبیت کند و ثانیاً انقلاب پرولتاریائی را تا انجام کار، یعنی رساندن انقلاب تا پیروزی کامل سوسیالیسم، ادامه دهد. انقلاب بدون دیکتاتوری پرولتاریائی نیز می‌تواند بر بورژوازی غلبه کرده، حکومت وی را سرنگون کند. ولی سرکوبی مقاومت بورژوازی و حفظ فتوحاتی که شده است و سپس پیشرفت به سوی فتح قطعی سوسیالیسم دیگر برای انقلاب میسر نیست مگر این که در درجه‌ی معینی از ترقی خود تکیه‌گاه و ارگان مخصوصی به شکل دیکتاتوری پرولتاریا برای خویش درست نماید.

« مسئله‌ی حکومت مسئله‌ی اساسی هر انقلابی است » ( لنین ) . آیا معنای این جمله این است که در اینجا موضوع فقط به همان در درست گرفتن حکومت محدود میشود؟ خیر این نیست. تصرف حکومت فقط آغاز کار است. بورژوازی سرنگون شده در یک کشور، در نتیجه‌ی علل بسیاری، مدت‌ها قوی‌تر از

پرولتاریائی که آن را سرنگون ساخته است، باقی می ماند. به این جهت اهمیت مطلب در آن است که بتوان حکومت را در دست نگاه داشت، بنیان آن را محکم نمود و آن را مغلوب نشدنی کرد. برای نیل به این مقصود چه چیز لازم است؟ برای رسیدن به این هدف اقلأ لازم است سه کار عمده را، که در همان "روز بعد" از پیروزی در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا عرض اندام می کند، انجام داد:

(الف) در هم شکستن مقاومت ملاکین و سرمایه دارانی که در نتیجهی انقلاب از اوج فرمانروائی سرنگون شده و اموالشان ضبط گردیده است و از میان بردن کلیهی مساعی و هرگونه کوشش آنها در برقراری مجدد حکومت سرمایه؛

(ب) سازمان دادن امر ساختمان به شیوه‌ای که کلیهی زحمتکشان را در اطراف پرولتاریا جمع و متحد نماید و انداختن کار به مجرائی که وسائل از بین رفتن و محو طبقات را مهیا سازد؛

(ج) مسلح کردن انقلاب، تشکیل ارتش انقلاب برای مبارزه با دشمنان خارجی و مبارزه‌ی با امپریالیسم.

دیکتاتوری پرولتاریا برای آن لازم است که این مسائل را به موقع عمل گذاشته و اجرا نماید.

لنین می گوید:

« عبور از سرمایه داری به سوسیالیسم یک عصر کامل تاریخی است. تا وقتی که هنوز این عصر تمام نشده است استثمار کنندگان ناگزیر به تجدید رژیم قدیم امیدوار بوده و این امیدواری را هم به اقدام و کوشش برای برقراری وضع قدیم بدل خواهند ساخت. پس از اولین مغلوبیت جدی، استثمارکنندگان سرنگون شده، که ابدأ واژگونی خود را منتظر نبوده و آن را باور نکرده حتی تصورش را هم نمی کردند با جدیتی ده چندان و با حرص سبعانه و کینه و تنفری که صد برابر افزون شده، برای عودت "بهشتی" که از آنها منتزع شده و برای خانواده‌های خود که تا حال بسی شیرین زندگی می کردند و اکنون "رجاله‌های عوام" آنها را به ورشکستگی و فقر (یا به کار و زحمت "عادی"...) محکوم می کنند، داخل نبرد می شوند. و در دنبال سرمایه‌داران استثمار کننده، توده‌ی وسیع خرده بورژوازی کشیده میشود، همان توده‌ای که ده‌ها سال تجربه‌ی تاریخی همه‌ی ممالک شاهد بر آن است که پیوسته در حال تزلزل و تردید بوده، امروز به دنبال پرولتاریا می رود و فردا از مشکلات انقلاب مرعوب می گردد و از اولین شکست یا نیمه شکست کارگران خود را باخته و عصبانی

شده دست و پای خود را گم کرده شروع به نق نق و آه و ناله می کند و خود را از یک اردوگاه به اردوگاه دیگر می اندازد. « ( رجوع به جلد ۲۳ ص ۳۵۵ چاپ روسی).

بورژوازی حق دارد برای تجدید رژیم قدیم سعی و کوشش کند زیرا پس از سرنگونی خود باز مدت های مدیدی از پرولتاریائی که او را سرنگون کرده است قوی تر می ماند. لنین می گوید:

« هرگاه استثمار کنندگان فقط در یک کشور سرکوب شده اند؛ و چنان که می دانیم معمولاً این طور است زیرا که وقوع انقلاب در چندین کشور بسیار به ندرت اتفاق می افتد؛ در این صورت آنها باز هم قوی تر از استثمار شوندگان می باشد. « ( همانجا ص ۳۵۴ )

نیروی بورژوازی سرنگون شده در چیست؟

اولاً: « در نیروی سرمایه ی بین المللی و روابط نیرومند و استوار بین المللی بورژوازی » ( رجوع به جلد ۲۵ ص ۱۷۳ چاپ روسی).

ثانیاً، در این که: « استثمار کنندگان تا مدت مدیدی بعد از انقلاب باز ناگزیر در عمل یک سلسله رجحان های بزرگ را برای خود حفظ می کنند: پول (زیرا پول را یک باره نمی توان از بین برداشت)، مقداری و غالباً مقدار متناهی، اشیاء منقول، روابط، مهارت تشکیلاتی و اداری، علم بر تمام "اسرار" (عادات، طرق، وسائل و امکان ها) اداری، معلومات و تحصیلات عالی تر، نزدیکی با اشخاصی که دارای معلومات عالی فنی هستند (و به سبک بورژوازی زندگی و فکر میکنند)، مهارت بسیار در کار نظام (که این مسئله دارای اهمیت بسیاری است) و غیره و غیره؛ همه ی اینها در دست آنان باقی میماند » ( رجوع به جلد ۲۳ ص ۳۵۴ چاپ روسی )

ثالثاً: « در قوه ی عادت و نیروی تولید کوچک می باشد، زیرا متأسفانه هنوز تولید کوچک در جهان زیاد و خیلی هم زیاد است و تولید کوچک است که همواره، هر روز و هر ساعت به خودی خود به مقیاس هنگفتی سرمایه داری و بورژوازی را به وجود می آورد...

زیرا « از بین بردن طبقات فقط این نیست که ملاکین و سرمایه داران را بیرون نمود. این کار را ما نسبتاً به سهولت انجام دادیم؛ بلکه باید مولدین کوچک کالا را نیز بر طرف ساخت ولی اینان را نمی توان بیرون ریخت، نمی توان سرکوب ساخت، با آنها باید از در مماشات در آمد، آنها را فقط می توان (و لازم است) در اثر کار طولانی و آهسته، با احتیاط از راه کار تشکیلاتی از نو تربیت نمود. » ( رجوع به جلد ۲۵ ص ۱۷۳ و ۱۸۹ چاپ روسی).

به این جهت لنین می گوید:

« دیکتاتوری پرولتاریا، فداکارانه ترین و بی امان ترین جنگ طبقه‌ی جدید بر ضد دشمن مقتدرتر یعنی بورژوازی است که مقاومت آن پس از واژگون شدن ده برابر گردیده است. » که « دیکتاتوری پرولتاریا یک مبارزه‌ی سر سخت خونین و بدون خون ریزی، جبری و مسالمت آمیز، نظامی و اقتصادی، تعلیم دهنده و اداره کننده، بر ضد قوا و سنن جامعه‌ی قدیم می باشد. » ( همان جلد ص ۱۷۳ و ۱۹۰)

تصور نمی رود حاجت به اثبات باشد که اجرای این مقاصد در یک مدت قلیل و انجام تمام این امور در عرض چند سال، بکلی غیر ممکن است لذا به دیکتاتوری پرولتاریا و دوره‌ی انتقال از سرمایه داری به کمونیسم نباید به عنوان یک دوره‌ی گذرنده‌ای به شکل یک رشته فرامین و احکام "خیلی انقلابی" نگاه کرد، بلکه باید آن را مانند یک عصر کامل تاریخی پر از جنگ‌های داخلی و تصادمات خارجی، عملیات سرسخت تشکیلاتی و ساختمان اقتصادی، حمله و عقب نشینی، فتح و شکست دانست. این عصر تاریخی نه فقط برای آن لازم است که طی آن مقدمات اقتصادی فرهنگی برای پیروزی کامل سوسیالیسم به وجود آید بلکه هم چنین برای این که پرولتاریا فرصت داشته باشد اولاً؛ خود را به عنوان نیروئی که استعداد اداره‌ی مملکت را داشته باشد، پرورش دهد و آبدیده سازد و ثانیاً؛ تربیت طبقات خرده بورژوازی را در خطی که ضامن تشکیل تولید سوسیالیستی باشد تجدید و اصلاح نماید.

مارکس به کارگران می گفت:

« شما باید پانزده، بیست، پنجاه سال جنگ‌های داخلی و نبردهای بین المللی را در زندگی خود از سر بگذرانید تا بالاخره موفق شوید نه تنها مناسبات موجود بلکه خویشتن را نیز تغییر داده و خود را برای

سیادت سیاسی قابل نمائید. » ( رجوع به تالیف ک. مارکس و ف. انگلس جلد ۸ ص ۵۰۶ چاپ روسی ).

لنین فکر مارکس را ادامه و بسط داده و می نویسد:

« در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا باید میلیون‌ها دهقان و خرده مالک، صدها هزار مستخدم، مأمور دولت و روشنفکر بورژوازی را از نو تربیت نموده، تحت اطاعت دولت پرولتری و رهبری پرولتری در آوریم و عادات و سنن بورژوازی را در وجود آنان مغلوب نمائیم » چنان چه باید «... تربیت خود پرولترها را هم در یک مبارزه‌ی طولانی بر زمینه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا تغییر داد. زیرا آنها هم توهمات خرده بورژوازی خود را یک باره به وسیله‌ی معجزه و یا وحی آسمانی و یا از راه شعار و قطعنامه و تصویبنامه دور نمی‌اندازند و برای این منظور یک مبارزه‌ی توده‌ای طولانی و سخت بر ضد نفوذ و تأثیرات زیاد خرده بورژوازی در توده‌ی مردم لازم است. » ( رجوع به جلد ۲۵ ص ۲۴۷ و ۲۴۸ چاپ روسی )

۲) دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه‌ی سیادت پرولتاریا بر بورژوازی. از همین مطالبی که ذکر شد واضح می‌گردد که دیکتاتوری پرولتاریا فقط تبدیل ساده‌ی اشخاص و اعضاء دولت و تغییر "کابینه" و غیره و حفظ نظم و ترتیب اقتصادی و سیاسی قدیم نمی‌باشد. منشویک‌ها و اپورتونیست‌های تمام ممالک، که از اسم دیکتاتوری پرولتاریا چون آتش می‌ترسند و از شدت واهمه مفهوم "تصرف حکومت" را بجای مفهوم دیکتاتوری قالب می‌زنند، معمولاً "تصرف حکومت" را نیز به تغییر "کابینه" و پیدایش وزرای جدید از قبیل شیدمان و نوسکه، ماکدونالد و هندرسن بر سر حکومت تعبیر می‌کنند. تصور نمی‌رود لازم به تشریح باشد که این تغییر کابینه‌ها و امثال آن هیچ وجه مشترکی با دیکتاتوری پرولتاریا و تصرف حکومت حقیقی به دست پرولتاریای حقیقی ندارد. ماکدونالدها و شیدمان‌هایی که با بر جا ماندن نظامات قدیم بورژوازی به حکومت رسیده‌اند به اصطلاح حکومتشان جز یک دستگاه مطیع در دست بورژوازی و روپوشی بر روی جراحات امپریالیسم و جز اسلحه‌ای در دست بورژوازی بر ضد نهضت انقلابی توده‌ی مظلوم و استثمار شونده چیز دیگری نمی‌تواند باشد. این حکومت‌ها در وقتی که برای سرمایه مناسب و سودمند نیستند و مشکل است که توده را بی‌پرده استثمار کنند، به عنوان یک پرده و ماسکی لازم می‌شوند. البته ظهور چنین حکومت‌هایی نشانه‌ی آن است که

"وضع آنها" (یعنی سرمایه دارها) هم "در شیکا" [۱] آرام نیست، ولی به هر حال این قبیل حکومت‌ها باز همان حکومت سرمایه‌اند که رنگ و روغن تازه‌ای به خود زده‌اند. از حکومت ماکدونالد یا شیدمان تا تصرف حکومت به دست پرولتاریا تفاوت از زمین تا آسمان است. دیکتاتوری پرولتاریا تعویض حکومت نبوده بلکه یک دولت تازه‌ایست با دستگاه‌های حکومتی جدید در مرکز و شهرستان‌ها و این دولت پرولتاریا است که بر روی ویرانه‌های دولت قدیم بورژوازی به وجود آمده است.

دیکتاتوری پرولتاریا بر اساس نظامات بورژوازی ظهور نکرده بلکه در جریان در هم شکستن آنها و پس از سرنگونی بورژوازی و در ضمن سلب مالکیت از ملاکین و سرمایه داران، در جریان دسته جمعی کردن آلات و وسائل عمده‌ی تولید و بالاخره در جریان انقلاب جبری پرولتاریا ظاهر می‌گردد. دیکتاتوری پرولتاریا قدرت انقلابی است که بر فشار و جبر نسبت به بورژوازی تکیه می‌کند.

دولت، ماشینی است در دست طبقه‌ی حاکمه برای سرکوب مقاومت مخالفین طبقاتی خود. دیکتاتوری پرولتاریا از این حیث در حقیقت هیچ فرقی با دیکتاتوری هیچ یک از طبقات دیگر ندارد زیرا حکومت پرولتاریائی ماشین سرکوبی بورژوازی می‌باشد. اما در اینجا یک تفاوت اساسی وجود دارد. این تفاوت عبارت از آن است که تمام حکومت‌های طبقاتی که تا به حال وجود داشته‌اند دیکتاتوری اقلیت یعنی استثمار کنندگان بر اکثریت یعنی استثمار شونده‌گان بوده‌اند و حال آن که دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری استثمار شونده‌گان اکثریت بر استثمار کنندگان اقلیت است.

خلاصه:

« دیکتاتوری پرولتاریا سیادت غیر محدود به قانون و تسلط متکی به جبر پرولتاریا بر بورژوازی می‌باشد که از همدردی و تقویت توده‌ی عظیم زحمتکشان و استثمار شونده‌گان بهره‌مند است. »  
(لنین "دولت و انقلاب")

از اینجا دو استنتاج اساسی می‌شود:  
استنتاج اول. دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌تواند دمکراسی "کامل"، دمکراسی برای همه، هم برای اغنیا و هم برای تهی‌دستان باشد.

« دیکتاتوری پرولتاریا باید دولتی باشد به شکل نوبنی دمکراتیک (برای)<sup>۱۷</sup> پرولترها و عموماً تهیدستان) و به شکل نوبنی دیکتاتوری (علیه بوژوازی). » ( رجوع به جلد ۲۱ ص ۳۹۳ چاپ روسی )

یاوه سرائی‌های کائوتسکی و شرکاء راجع به مساوات عمومی درباره‌ی دمکراسی "خالص"، دمکراسی "کامل" و غیره فقط پرده پوشی بورژوا مابانه‌ی این حقیقت مسلم است که تساوی استثمار شونندگان با استثمار کنندگان غیر ممکن می باشد. تئوری دمکراسی "خالص" تئوری قشر بالائی طبقه‌ی کارگر است که دست پروردگان و ریزه خوار خوان نعمت غارتگران امپریالیست می باشند. ظهور این تئوری به آن مقصود است که جراحات سرمایه داری را مستور داشته، رنگ و روغنی به امپریالیسم زده، در مبارزه بر ضد توده‌های استثمار شونده نیروی اخلاقی به آن بخشد. با وجود سرمایه داری، "آزادی" حقیقی برای استثمار شونندگان وجود نداشته و نمی تواند داشته باشد، ولو از این جهت که ساختمان‌ها و مطابع و انبارهای کاغذ و غیره که برای استفاده‌ی از "آزادی" مورد نیاز هستند همه در انحصار استثمارکنندگان می باشد. با وجود رژیم سرمایه داری اشتراک حقیقی توده‌ی استثمارشونده در اداره کردن کشور وجود خارجی نداشته و نمی تواند داشته باشد، ولو به این جهت که در شرایط سرمایه‌داری، با وجود دمکراسی ترین رژیم‌ها، حکومت‌ها را ملت تعیین نکرده بلکه روتشیلدها استینس‌ها و راکفلرها و مرگان‌ها معین و منصوب می نمایند. دمکراسی در شرایط سرمایه‌داری عبارت است از دموکراسی سرمایه‌داری، دموکراسی استثمارکنندگان اقلیت که بر پایه‌ی محدود نمودن حقوق استثمارشونندگان اکثریت و بر ضد این اکثریت استقرار یافته است. فقط تحت رژیم دیکتاتوری پرولتاریا است که آزادی حقیقی برای استثمار شونندگان میسر شده اشتراک واقعی پرولتاریا و دهقانان در اداره‌ی امور مملکت ممکن می‌گردد. دمکراسی هنگام دیکتاتوری پرولتاریا، دمکراسی پرولتری و دمکراسی استثمارشونندگان اکثریت است که بر اساس محدود کردن حقوق استثمارکنندگان اقلیت استقرار یافته و بر ضد این اقلیت متوجه است.

استنتاج دوم: ظهور دیکتاتوری پرولتاریا نمی تواند نتیجه‌ی تکامل مسالمت آمیز جامعه‌ی بورژوازی و دمکراسی بورژوازی باشد، بلکه فقط در نتیجه‌ی در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و ارتش بورژوازی و دستگاه اداری بورژوازی و پلیس بورژوازی، می تواند ظاهر گردد.

---

<sup>۱۷</sup> ۱۷- تکیه روی کلمات از من است. بی. استالین.

مارکس و انگلس در مقدمه‌ی "مانیفست حزب کمونیست" می‌گویند:

« طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند به‌طور ساده ماشین حاضر دولتی را تصرف کرده آن را برای مقاصد خویش به کار اندازد. » مارکس ضمن مکتوب خود به کوگلمان در سال ۱۸۷۱ می‌نویسد، انقلاب پرولتاریائی باید «... برخلاف سابق ماشین بوروکراسی و نظامی را از دستی به دستی ندهد بلکه آن را بشکند...، شرط مقدماتی هر انقلاب حقیقی توده‌ای در قاره از این قرار است.»<sup>۱۸</sup>

عبارت محدود کننده‌ی مارکس راجع به قاره وسیله‌ای به دست اپورتونیست‌ها و منشویک‌های تمام کشورها داد که داد و فریاد راه انداخته، بگویند از اینجا معلوم می‌شود مارکس تکامل و انتقال مسالمت آمیز دمکراسی بورژوازی را به دمکراسی پرولتاریائی، لااقل برای بعضی از ممالک که جزء قاره‌ی اروپا نیستند (انگلیس و آمریکا)، ممکن می‌دانست. حقیقتاً هم مارکس چنین احتمالی را می‌داد و دلیل هم داشت که چنین احتمالی را برای انگلیس و آمریکای سال‌های هفتاد قرن گذشته بدهد. در آن وقتی که هنوز سرمایه داری انحصاری در بین نبود، امپریالیسم وجود نداشت و در نتیجه‌ی بعضی شرایط مختصه‌ی سیر تکاملی این ممالک، میلیتاریسم و بوروکراتیسم هنوز در آنجاها شدت نیافته بود. تا هنگام ظهور امپریالیسم تکامل یافته، کار به همین منوال باقی بود. اما بعدها یعنی پس از گذشتن سی چهار سال، هنگامی که وضع در این کشورها از اصل و ریشه تغییر یافت و در وقتی که امپریالیسم ترقی کرده و تمام کشورهای سرمایه داری را بلا استثناء فرا گرفت، موقعی که میلیتاریسم و بوروکراتیسم در انگلیس و آمریکا هم پیدا شد و در وقتی که شرایط خاص ترقی مسالمت آمیز در انگلیس و آمریکا از میان رفت؛ محدودیت درباره‌ی این کشورها می‌بایستی به خودی خود از میان برود.

لنین می‌گوید:

« اکنون، در سال ۱۹۱۷، در عصر اولین جنگ بزرگ امپریالیستی، دیگر این محدودیتی که مارکس قائل بود، مورد ندارد و خواه انگلستان خواه آمریکا، که از حیث فقدان دستگاه ارتشی و بوروکراتیسم بزرگ‌ترین و آخرین نمایندگان "آزادی" آنگلوساکسون، - در همه‌ی جهان - بودند، کاملاً در باتلاق کثیف و خونین ادارات

---

<sup>۱۸</sup> ۱۸ - رجوع شود به "منتخب مکاتیب مارکس و انگلس".



بوروکراسی و نظامی عمومی اروپا که همه چیز را مطیع خود کرده و همه چیز را سرکوب می سازد، در غلطیده‌اند. اکنون چه در انگلستان و چه در آمریکا "شرط مقدماتی هر گونه انقلاب واقعی مردم" عبارت است از شکستن و داغان کردن "ماشین آماده‌ی دولتی" (که در سال ۱۹۱۴ - ۱۹۱۷ یعنی پیش از مکمل گشتن امپریالیسم عمومی "اروپائی" در آنجا حاضر شده است). « (رجوع به جلد ۲۱ ص ۳۹۵ چاپ روسی).

به دیگر سخن، قانون انقلاب اجباری پرولتاریا و قانون تخریب دستگاه حاکم‌هی بورژوازی، که به منزله‌ی شرط مقدماتی چنین انقلابی می باشد، برای نهضت‌های انقلابی کشورهای امپریالیستی دنیا قانونی است ناگزیر. البته در آینده‌ی دوری هرگاه پرولتاریا در عمده ترین کشورهای سرمایه‌داری پیروز گردد و احاطه‌ی سرمایه‌داری فعلی به احاطه‌ی سوسیالیستی تبدیل شود، در آن صورت کاملاً محتمل خواهد بود که در پاره‌ای از ممالک سرمایه داری در نتیجه‌ی "مساعد نبودن" اوضاع بین المللی، سرمایه‌داران صلاح خود را در آن بدانند که "داوطلبانه" گذشت‌های مهمی به نفع پرولتاریا بکنند و در این صورت تکامل و انتقال در چنین کشورهائی به طور "مسالمت آمیز" صورت پذیرد. ولی این فقط فرضی است مربوط به آینده‌ی دور و احتمالی، و نسبت به آینده‌ی نزدیک هیچ گونه پایه و اساسی برای آن وجود ندارد.

لذا لنین حق دارد که می گوید:

« انقلاب پرولتاریا بدون تخریب جبری ماشین دولتی بورژوازی و تبدیل آن به ماشین دولتی جدید غیر ممکن می باشد. » (رجوع به جلد ۲۳ ص ۳۴۲ چاپ روسی).

۳) حکومت شوروی به مثابه‌ی شکل دولتی دیکتاتوری پرولتاریا. مفهوم فتح دیکتاتوری پرولتاریا، قلع و قمع بورژوازی و شکستن دستگاه دولتی سرمایه‌داری و تبدیل دمکراسی بورژوازی به دمکراسی پرولتاریائی است. این روشن است. ولی کدام تشکیلات است که به وسیله‌ی آن می توان این کار عظیم را انجام داد؟ این که اشکال کهنه‌ی سازمانی پرولتاریائی که بر اساس پارلمانتاریسم بورژوازی نشو و نما یافته‌اند برای این کار کافی نیستند، در این تردیدی نیست. پس کدام تشکیلات جدید پرولتاریا است که نه تنها قادر است نقش گورکن دستگاه دولتی سرمایه داری را ایفاء نموده، نه فقط این دستگاه را بشکند

و به جای دمکراسی بورژوازی دمکراسی پرولتاریائی دائر کند، بلکه پایه و اساسی نیز برای دولت پرولتاریائی شود؟

آن شکل جدید تشکیلات پرولتاریا عبارت است از شوراها.

نیروی شوراها نسبت به اشکال سابق تشکیلات پرولتاریا در چیست؟ در آن است که شوراها جامع ترین تشکیلات توده‌ای پرولتاریا میباشند زیرا آنها و فقط آنها هستند که بدون استثناء تمام کارگران را در بر می گیرند. در آن است که شوراها یگانه تشکیلات توده‌ای هستند که شامل کلیهی مظلومین و استثمار شوندهگان، کارگران و دهقانان و سربازان و ناویان می شوند، و لذا در آنجا رهبری سیاسی مبارزه‌ی توده‌ها از طرف پیش آهنگ توده‌ها یعنی پرولتاریا ممکن است آسان تر و کامل تر از هر شکل دیگری صورت گیرد.

در آن است که شوراها قوی ترین ارگان مبارزه‌ی انقلابی توده و اقدامات سیاسی توده و قیام توده بوده، ارگانی هستند که می توانند اقتدار عظیم سرمایه‌ی مالی و ضمانت سیاسی آن را در هم شکنند.

در آن است که شوراها تشکیلات بلاواسطه‌ی خود توده‌ها یعنی دمکراسی ترین و لذا معتبرترین تشکیلات توده‌ها هستند، تشکیلاتی که شرکت توده را در ساختن دولت جدید و اداره کردن آن بی نهایت آسان کرده، انرژی انقلابی و نیروی ابتکار و استعداد خلاقه‌ی توده را در مبارزه برای تخریب بنیان رژیم کهن و در مبارزه برای رژیم نوین پرولتری به حداکثر گسترش می دهند. دولت شوروی عبارت است از جمع آوری و تشکل شوراها‌ی محلی در یک تشکیلات عمومی دولتی، در تشکیلات دولتی پرولتاریا که هم پیش آهنگ توده‌ی مظلوم و استثمار شونده و هم طبقه‌ی حاکمه می باشد به دیگر سخن عبارت از جمع آوری آنها در جمهوری شوراها است.

ماهیت حکومت شوروی در آن است که توده‌ای ترین و انقلابی ترین سازمان‌ها مخصوصاً سازمان‌های همان طبقاتی که در زیر یوغ ظلم سرمایه داران و ملاکین بودند اکنون "تکیه گاه مطلق و دائمی تمام اقتدارات و دستگاه دولتی" می گردند و "همان توده‌هائی که حتی در دمکراسی ترین جمهوری‌های بورژوازی" به موجب قانون دارای تساوی حقوقی بودند ولی "عملاً به هزاران حيله و وسیله از شرکت در حیات سیاسی و استفاده از حقوق و آزادی دمکراسی محروم می شدند اکنون به شرکت دائمی و حتمی و در عین حال شرکت قطعی در اداره‌ی دمکراتیک دولت جلب می شوند"<sup>۱۹</sup> ( رجوع به نلین جلد ۲۴ ص ۱۳ چاپ روسی ).

<sup>۱۹</sup> - تکیه‌ی روی کلمات در همه جا از من است. ی. استالین

به همین جهت حکومت شوروی شکل جدیدی از تشکیلات دولت است که اصولاً با شکل سابق دموکراسی بورژوازی و اصول پارلماناریسم متفاوت می‌باشد. یک نوع تازه‌ای از حکومت است که نه برای استثمار و تعدی بر توده‌ی زحمتکش‌ها بلکه برای آزادی کامل آنان از هر نوع ظلم و استثمار و برای دیکتاتوری پرولتاریا اعمال می‌گردد.

لنین حق داشت وقتی می‌گفت که با پیدایش حکومت شوروی،

« عصر پارلماناریسم دموکراسی بورژوازی خاتمه یافته و در تاریخ عمومی دنیا فصل جدیدی که عصر دیکتاتوری پرولتاریا است شروع گردیده است. »

صفات مشخصه‌ی حکومت شوروی کدام است؟

آن است که در شرایط وجود طبقات حکومت شوروی در بین کلیه‌ی سازمان‌های ممکن دولتی، از همه‌ی سازمان‌های دولتی توده‌ای تر و دموکراسی تر است، زیرا این دولت میدان اتفاق و همکاری کارگران و دهقانان استثمار شونده در مبارزه علیه استثمارکنندگان بوده و در اقدامات خویش به این اتفاق و معاضدت متکی می‌باشد، و از این لحاظ است که حکومت اکثریت مردم بر اقلیت، دولت این اکثریت و مظهر دیکتاتوری آن محسوب می‌شود.

آن است که حکومت شوروی بین المللی ترین سازمان‌های دولتی جامعه‌ی طبقاتی است، زیرا این حکومت هرگونه ستم ملی را محو کرده بر مساعدت توده‌ی زحمتکش ملل مختلف تکیه می‌کند و بدین طریق مسئله‌ی گرد آمدن این توده‌ها را در یک اتفاق دولتی واحد تسهیل می‌نماید.

آن است که خود اسلوب ساختمان حکومت شوروی کار رهبری توده‌های مظلوم و استثمار شونده را از طرف پیش‌آهنگ آنها یعنی پرولتاریا، که متحدترین و آگاه‌ترین هسته‌ی شوراهای می‌باشد، آسان می‌سازد.

لنین می‌گوید:

« تجربه‌ی کلیه‌ی انقلاب‌ها و تجربه‌ی کلیه‌ی نهضت‌های طبقات مظلوم و تجربه‌ی نهضت سوسیالیستی جهانی به ما می‌آموزد که فقط پرولتاریا است که می‌تواند قشرهای از هم پاشیده و عقب مانده‌ی مردم زحمتکش و استثمار شونده را به دور هم جمع کرده به دنبال خود ببرد. » ( رجوع به جلد ۲۴ ص ۱۴ چاپ روسی ).

موضوع اینجا است که اسلوب ساختمان حکومت شوروی، عملی کردن آن چه را که این تجربه نشان می دهد، آسان می نماید.

آن است که دولت شوروی قوهی مقننه و قوهی مجریه را در تشکیلات واحد دولتی جمع کرده، حوزه‌های انتخاباتی محلی را به واحدهای تولیدی یعنی فابریک‌ها و کارخانه‌ها تبدیل می سازد و بدین طریق کارگران و به طور کلی توده‌های زحمتکش را مستقیماً با دستگاه‌های اداری دولتی مربوط نموده به آنان طرز اداره‌ی مملکت را می آموزد.

آن است که فقط حکومت شوروی می تواند ارتش را از اطاعت به فرماندهی بورژوازی آزاد سازد و این ارتش را که در رژیم سرمایه داری آلت ستم بر خلق می باشد به آلت استخلاص آن از یوغ بورژوازی خودی و بیگانه تبدیل نماید.

آن است که:

« فقط تشکیلات دولتی شوروی می تواند دستگاه قدیم یعنی دستگاه بورژوازی اداری و قضائی را یک مرتبه بشکند و به طور قاطعی آن را داغان کند. » ( در همان کتاب )

آن است که فقط شکل شوروی دولت است که تشکیلات توده‌ی زحمتکشان و استثمار شونده‌گان را به شرکت دائمی و بلاشرط در اداره‌ی دولت جلب کرده و به این ترتیب قابلیت دارد که جریان زائل گشتن دولت را که یکی از عوامل اساسی جامعه‌ی بدون دولت و کمونیستی آینده است، تهیه نماید.

بنابراین جمهوری شوراهای آن شکل سیاسی مطلوب و بالاخره به دست آمده‌ای است که در قالب آن باید استخلاص اقتصادی پرولتاریا و پیروزی کامل سوسیالیسم صورت پذیرد.

کمون پاریس نطفه‌ی این شکل بود. حکومت شوروی تکامل و سرانجام آن است.

برای این است که لنین می گوید:

« جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان نه فقط یک شکل عالی تری از مؤسسات دمکراتیک است... بلکه تنها <sup>۲۰</sup> شکلی است که می تواند بی دردسرتترین طریقه‌ی عبور به سوسیالیسم را تأمین نماید. » ( رجوع به جلد ۲۲ ص ۱۳۱ چاپ روسی ).

---

۲۰-۲۰. تکیه روی کلمات از من است. بی. استالین.

## مسئله‌ی دهقانان

از این مبحث من چهار مسئله را اختیار می‌کنم:  
الف) طرح مسئله؛

ب) دهقانان در زمان انقلاب دمکراتیک بورژوازی؛

ج) دهقانان در زمان انقلاب پرولتاریائی؛

د) دهقانان بعد از استحکام حکومت شوروی؛

۱- طرح مسئله: بعضی‌ها تصور می‌کنند که نکته‌ی اساسی لنینیسم مسئله دهقانان بوده و سرمنشاء لنینیسم مسئله‌ی مربوط به دهقانان و نقش و درجه‌ی اهمیت آن می‌باشد. این تصور به کلی عاری از صحت است. موضوع اساسی لنینیسم و سرمنشاء آن مسئله‌ی دهقانان نبوده بلکه مسئله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و شرایط بدست آوردن و شرایط استوار ساختن آن می‌باشد. موضوع دهقانان، که برای پرولتاریا در مبارزه در راه تصرف حکومت، مسئله‌ی یک متفق است، مسئله‌ای فرعی است.

ولی این قضیه ابداً مسئله‌ی دهقانان را از آن اهمیت جدی و حیاتی که این مسئله بدون شک برای انقلاب پرولتاریائی دارد، نمی‌اندازد. بر همه معلوم است که بررسی جدی مسئله‌ی دهقانان از طرف مارکسیست‌های روس مخصوصاً در آستانه‌ی انقلاب اول (۱۹۰۵) به طور جدی شروع گردید یعنی در همان موقعی که موضوع بر انداختن تزاریسیم و به وجود آوردن سلطه‌ی پرولتاریا اهمیت خود را در برابر حزب کاملاً آشکار نموده و موضوع متفق پرولتاریا در انقلاب قریب الوقوع بورژوازی، اهمیت حیاتی به خود گرفته بود. و نیز بر همه معلوم است که هنگام انقلاب پرولتاریائی، وقتی که مسئله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، به دست آوردن و حفظ آن منجر به موضوع تهیه‌ی متفق برای پرولتاریا در انقلاب قریب الوقوع پرولتاریائی گردید، موضوع دهقانان روسیه باز بیشتر کسب اهمیت نمود. علتش هم واضح است؛ هر که برای حکومت آماده می‌شود و به طرف آن می‌رود نمی‌تواند به مسئله‌ی متفقین حقیقی خود توجه نکند.

از این حیث مسئله‌ی دهقانان جزئی از مسئله‌ی کلی و عمومی دیکتاتوری پرولتاریا می‌باشد و به این شکل یکی از حیاتی‌ترین مسائل لنینیسم را تشکیل می‌دهد.

علت بی اعتنائی و حتی در پاره‌ای از اوقات رفتار منفی احزاب بین الملل دوم نسبت به مسئله‌ی دهقانان فقط شرایط مخصوص تکامل کشورهای غرب نیست. علت آن پیش از همه این است که این احزاب به دیکتاتوری پرولتاریا ایمان ندارند، از انقلاب ترسیده و در این خیال نیستند که پرولتاریا را به طرف حکومت ببرند و آن کس هم که از انقلاب بترسد، کسی که خیال ندارد پرولتاریا را به طرف حکومت سوق دهد مسلماً به متفقین پرولتاریا در انقلاب نیز نمی‌تواند علاقمند باشد، برای او مسئله‌ی وجود متفق علی‌السویه و دور از واقعیت است. روش پهلوانان بین‌الملل دوم، که موضوع دهقانان را مورد استهزاء قرار می‌دادند، در نظر خودشان علامت یک رویه‌ی پسندیده و نشانه‌ی مارکسیسم "حقیقی" محسوب می‌گردد. و اما در واقع ذره‌ای هم مارکسیسم در این عمل وجود ندارد زیرا لاقیدی نسبت به چنین موضوع مهمی مثل مسئله‌ی دهقانان در آستانه‌ی انقلاب پرولتاریائی، در حقیقت همانند نفی و انکار دیکتاتوری پرولتاریا و بدون شک نشانه‌ی بارز خیانت به مارکسیسم می‌باشد.

طرح سؤال از این قرار است: آیا از امکان‌های انقلابی، که توده‌ی دهقانی، بر حسب شرایط معین زندگی، در اعماق خود مستور داشته است، اکنون دیگر منتهای استفاده شده است یا نه و اگر نشده است آیا امیدواری و دلیلی وجود دارد که از این امکان‌ها برای انقلاب پرولتاریائی استفاده شود و توده‌ی دهقانی و اکثریت استثمار شونده‌ی آن از حال ارتش ذخیره‌ی بورژوازی، که نقش دهقانان در انقلاب‌های بورژوازی غرب بود و اکنون نیز هست، به ارتش ذخیره‌ی پرولتاریا و متفق وی تبدیل گردد؟

لنینیسم به این سؤال جواب مثبت می‌دهد، یعنی وجود استعدادهای انقلابی را در صفوف اکثریت توده‌ی دهقانی تصدیق نموده و امکان استفاده‌ی آن را به نفع دیکتاتوری پرولتاریا ممکن می‌شمارد. تاریخ سه انقلاب روسیه کلیه‌ی نتایجی را که لنینیسم در این باره می‌گیرد، تأیید می‌نماید.

بنابراین نتیجه‌ی عملی که از اینجا بدست می‌آید، عبارت است از لزوم کمک به توده‌های زحمتکش دهقانان در مبارزه‌ی آنها علیه ستم و استثمار و برای استخلاص از مذلت و فشار. ولی البته این عبارت به آن معنی نیست که پرولتاریا باید هر نوع نهضت دهقانی را پشتیبانی و تقویت نماید. در اینجا مقصود ما تقویت چنان نهضت و چنان مبارزه‌ی دهقانان است که مستقیم یا غیر مستقیم کار نهضت آزادی بخش پرولتاریا را آسان کرده و به نحوی از انحاء آب به آسیاب انقلاب پرولتاریائی ریخته تبدیل دهقانان را به ذخیره و متفق طبقه‌ی کارگر تأیید کند.

۲- دهقانان در زمان انقلاب دمکراتیک بورژوازی. این دوره شامل زمان بین انقلاب اول روسیه ( ۱۹۰۵ ) و انقلاب دوم ( ۱۹۱۷ ) و از آن جمله خود این انقلاب می باشد. علامت مشخصه‌ی این دوره، خلاص گشتن دهقانان از زیر نفوذ بورژوازی لیبرال و دور شدن آنان از کادتها و روی آوردن به طرف پرولتاریا و حزب بلشویکها میباشد. تاریخ این دوره عبارت است از تاریخ مبارزه‌ی بین کادتها (بورژوازی لیبرال) و بلشویکها (پرولتاریا) بر سر دهقانان. سرنوشت این مبارزه را دوران مجلس دوما تعیین نمود زیرا چهار دوره از مجلس دوما‌ی روسیه برای دهقانان روسیه درس عبرتی گردید و این درس به طور وضوح به دهقانان نشان داد که از دست کادتها [۲] نه زمین، نه آزادی هیچ کدام عایدشان نخواهد شد و تزار با تمام قوا طرفدار ملاکین بوده، کادتها نیز از تزار پشتیبانی می نمایند و یگانه قدرتی که آنها می توانند به کمک آن اعتماد کنند و امیدوار باشند همانا کارگران شهری یعنی پرولتاریا میباشد. جنگ امپریالیستی فقط درس دوره‌ی دوما را تأیید نموده دوری دهقانان را از بورژوازی و تنها ماندن بورژوازی لیبرال را تکمیل کرد زیرا سالهای جنگ کاملاً نشان داد که امید گرفتن صلح از تزار و متفقین بورژوازی او به کلی بی اساس و فریب محض است. بدون درس‌های روشن دوران دوما، سلطه‌ی پرولتاریا غیر ممکن می بود.

بدین طریق اتحاد کارگران و دهقانان در انقلاب بورژوازی دمکراتیک صورت پذیرفت. بدین طریق سلطه‌ی ( رهبری ) پرولتاریا در مبارزه‌ی عمومی برای سرنگون ساختن تزاریسم به وجود آمد. سلطه‌ای که منجر به انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ گردید.

چنان که می دانیم انقلاب‌های بورژوازی غرب (انگلیس، فرانسه، آلمان و اتریش) در مسیر دیگری جریان یافتند. رهبری انقلاب در آنجا به عهده‌ی پرولتاریا، که به علت ضعف خود، یک قدرت مستقل سیاسی نبوده و نمیتوانست هم باشد، نبود و به بورژوازی لیبرال تعلق داشت. در آنجا استخلاص دهقانان از رژیم سرواژ با دست پرولتاریا که قلیل‌العهده و غیر متشکل بود انجام نگرفت بلکه بورژوازی وسیله‌ی انجام آن گردید. در آنجا دهقانان به معیت بورژوازی لیبرال علیه اوضاع قدیم قیام نمودند. در آنجا دهقانان ذخیره‌ی بورژوازی بودند. لذا در آنجا انقلاب موجب شد که وزن سیاسی بورژوازی به طور هنگفتی افزایش یابد.

برعکس در روسیه، انقلاب بورژوازی درست نتیجه‌ی معکوس بخشید. بورژوازی را به عنوان یک نیروی سیاسی تقویت نکرد بلکه تضعیف نمود، به ذخائر سیاسی بورژوازی نیافزود بلکه منجر به از دست دادن ذخیره‌ی عمده آن یعنی به از دست دادن دهقانان گردید. انقلاب بورژوازی روسیه بورژوازی

لیبرال را در صف اول قرار نداد، بلکه پرولتاریای انقلابی را جلو آورد و میلیون‌ها دهقانان را در اطراف وی جمع نمود.

همین مسئله ضمناً باعث آن گردید که انقلاب بورژوازی روسیه نسبتاً در عرض مدت کوتاهی به انقلاب پرولتاریائی رسید، سلطه‌ی پرولتاریا نطفه و مرحله‌ی عبور به سوی دیکتاتوری پرولتاریا بود.

آیا برای این پدیده‌ی مخصوص انقلاب روسیه، که در تاریخ انقلاب‌های بورژوازی ممالک غرب سابقه ندارد، چه علتی می‌توان ذکر کرد؟ از کجا این خصوصیت پیدا شده‌است؟

علت آن است که انقلاب بورژوازی در روسیه وقتی دامنه گرفت که شرایط مبارزه‌ی طبقاتی در آنجا خیلی بیشتر از غرب ترقی و پیشرفت نموده و پرولتاریای روس موفق شده بود تا این زمان به قوه‌ی سیاسی مستقلی تبدیل گردد، حال آن که بورژوازی لیبرال، که از احساسات و تمایلات انقلابی پرولتاریا وحشت زده شده بود، هرگونه خاصیت انقلابی را از دست داده بود (خصوصاً پس از درس‌های سال ۱۹۰۵) و به سوی اتحاد با تزار و ملاکین بر ضد انقلاب و کارگران و دهقانان گرائید.

لازم است به مراتب زیرین، که موجب خصوصیت انقلاب بورژوازی روسیه شده است، عطف توجه نمود:

(الف) تمرکز بی نظیر صنایع روسیه در آستانه‌ی انقلاب. مثلاً می‌دانیم که در روسیه عده‌ی کارگران بنگاه‌هایی که بیش از ۵۰۰ نفر در آن کار می‌کردند پنجاه و چهار درصد کلیه کارگران را تشکیل می‌داد در صورتی که در چنان کشور پیشروئی مثل آمریکای شمالی، در این قبیل بنگاه‌ها فقط سی و سه درصد همه‌ی کارگران کار می‌کردند. تصور نمی‌رود لازم به اثبات باشد که تنها همین یک کیفیت با وجود چنین حزب انقلابی مثل حزب بلشویک‌ها می‌توانست طبقه‌ی کارگر روسیه را در حیات سیاست کشور به قدرت بزرگی بدل سازد.

(ب) طریقه و صور وقیحانه‌ی استثمار در کارخانه‌ها و اضافه بر آن رژیم طاقت فرسای پلیسی دژخیمان تزاری، کیفیتی که هر اعتصاب جدی کارگران را به حادثه‌ی سیاسی بزرگی تبدیل کرده طبقه‌ی کارگر را چون نیروئی تا به آخر انقلابی بار می‌آورد.

(ج) پژمردگی سیاسی بورژوازی روسیه که بعد از انقلاب ۱۹۰۵ خدمتکار تزاریسم و مستقیماً ضد انقلابی شده بود و علت آن هم که بورژوازی خود را به آغوش تزاریسم انداخت فقط انقلابی بودن پرولتاریای روسیه نبود بلکه علاوه بر آن بستگی مستقیمی بود که این بورژوازی به سفارشات دولتی داشت.



د) وجود بقایای بسیار زشت و تحمل ناپذیر دوره‌ی سرواژ در دهات همراه با قدرت مطلقه‌ی ملاکان؛ کیفیتی که موجب افکندن دهقانان به آغوش انقلاب گردید.

ه) وجود تزاریسیم که هر جنبنده‌ای را سرکوب کرده و با لجام گسیختگی خود تعدی سرمایه‌داران و ملاکین را ریشه دارتر نموده بود، کیفیتی که مبارزه‌ی کارگران و دهقانان را در مسیر انقلاب واحدی داخل کرده، آنها را به هم متصل می‌ساخت.

و) جنگ امپریالیستی که همه‌ی این تناقضات زندگی سیاسی روسیه را در بحران عمیق انقلابی متراکم کرده و به انقلاب نیرو و شدت خارق‌العاده‌ای بخشیده بود.

با وجود چنین شرایطی آیا دهقانان به کدام طرف می‌توانستند روی آورند؟ از چه کسی ممکن بود بر ضد فعال مایشائی ملاکین و بر ضد لجام گسیختگی تزار، بر ضد جنگ مخربی که شیرازه‌ی اقتصاد آنان را به کلی از هم پاشیده بود، کمک و یاری طلبند؟ از بورژوازی لیبرال؟ ولی بورژوازی لیبرال خودش دشمن آنها است، این موضوع را تجربه‌ی چندین ساله‌ی چهار مجلس دوما ثابت کرده بود. از اس‌ارها؟ البته اس‌ارها از کادتها "بهتر" هستند و برنامه‌ی آنان "مناسب" و تقریباً کشاورزی است، ولی چه سودی از اس‌ارها ممکن است عائد شود در حالی که در نظر دارند فقط به دهقانان اتکاء داشته باشند و در شهر، که دشمن در وهله‌ی اول قوای خود را از آنجا تهیه می‌کند، ضعیف می‌باشند؟ کو آن نیروی نوینی که از هیچ مانعی نه در شهر و نه در ده نهراسیده. در مبارزه با تزار و ملاکین با کمال رشادت در صف اول حرکت کند و بتواند دهقانان را برای خلاصی از اسارت و بی‌زمینی، ظلم و جنگ یاری نماید؟ آیا اصولاً چنین نیروئی در روسیه وجود داشت؟ بلی وجود داشت. و آن پرولتاریای روسیه بود که از مدتی پیش یعنی از همان سال ۱۹۰۵ نیرو و لیاقت خویشتن را تا آخر در مبارزه کردن و شجاعت و استقامت انقلابیش را، نشان داده بود.

به هر حال نیروی دیگری نظیر آن وجود نداشت و از هیچ جا ممکن نبود پیدا نمود.

از این لحاظ بود که دهقانان، که از کادتها دور شده و نزد اس‌ارها لنگر انداخته بودند، بالاخره فهمیدند که باید مطیع رهبری پیشوای انقلابی غیوری مثل پرولتاریای روسیه بشوند.

این‌ها کیفیاتی بود که موجب خصوصیت انقلاب بورژوازی روسیه گردید.

۳- دهقانان در دوران انقلاب پرولتاریائی. این دوره شامل مدت زمان بین انقلاب فوریه‌ی (۱۹۱۷) تا انقلاب اکتبر (۱۹۱۷) می‌باشد. این دوره نسبتاً کوتاه بود و رویهم رفته هشت ماه به طول انجامید. لیکن این هشت ماه را از

نظر کسب معلومات سیاسی و تربیت انقلابی توده‌ها به جرأت می‌توان در ردیف ده‌ها سال پیشرفت معمولی طبق اصول مشروطیت قرار داد، زیرا این هشت ماه، هشت ماه انقلاب است. علامت مشخصه‌ی این دوره این است که دهقانان روز به روز انقلابی‌تر شده از اس.ارها مایوس و روگردان می‌شوند و از نو به سوی تجمع مستقیم در گرد پرولتاریا روی می‌آورند پرولتاریائی که یگانه نیروی تا آخر انقلابی بوده و قادر است کشور را به سر منزل صلح برساند. تاریخ این دوره عبارت است از تاریخ مبارزه‌ی اس.ارها (دمکراسی خرده بورژوازی) و بلشویک‌ها (دمکراسی پرولتاریا) بر سر دهقانان و برای بدست آوردن اکثریت آنان. سرنوشت این مبارزه را دوره‌ی ائتلاف یعنی دوره‌ی ماجرای کرنسکی، امتناع اس.ارها و منشویک‌ها از ضبط اراضی ملاکین، مبارزه‌ی اس.ارها و منشویک‌ها برای ادامه‌ی جنگ، تعرض ژوئن در جبهه، تعیین مجازات اعدام برای سربازان و طغیان گرنیلوف مشخص نمود.

هرگاه سابقاً یعنی در دوره‌ی قبل از این، مسئله‌ی اساسی انقلاب عبارت از سرنگون ساختن تزار و حکومت ملاکین بود، اکنون یعنی در دوران بعد از انقلاب فوریه، که دیگر تزار در بین نبود و جنگ اقتصادیات مملکت و بالنتیجه دهقانان را ورشکست نموده بود، مسئله‌ی اساسی انقلاب مسئله‌ی برطرف ساختن جنگ گردید. مرکز ثقل، آشکارا جابجا شد و از مسئله‌ی داخلی محض به موضوع اساسی یعنی مسئله‌ی جنگ انتقال یافت. "جنگ را باید تمام کرد"، "باید از چنگال جنگ خلاص گشت"، این بود فریاد عمومی کشور فرسوده و پیش از همه دهقانان.

ولی برای استخلاص از جنگ لازم بود حکومت موقتی را برانداخت، لازم بود حکومت بورژوازی را سرنگون نمود، لازم بود حکومت اس.ارها و منشویک‌ها را ساقط کرد زیرا آنها و فقط آنها بودند که جنگ را تا "پیروزی نهائی" می‌کشاندند. عملاً راه دیگری برای خروج و خلاصی از جنگ جز سرنگون ساختن بورژوازی به نظر نمی‌رسید.

این یک انقلاب جدید و انقلاب پرولتاریائی بود زیرا انقلاب آخرین و چپ‌ترین فراکسیون بورژوازی امپریالیست یعنی حزب اس.ارها و منشویک‌ها را از فراز حکومت برمی‌انداخت. تا این که حکومت جدید، حکومت پرولتاریائی و حکومت شوراها را به وجود آورد و حزب پرولتاریای انقلابی، حزب بلشویک‌ها، حزب مبارزه‌ی انقلابی علیه جنگ امپریالیستی و صلح دمکراسی را به حکومت برساند. اکثریت دهقانان مبارزه‌ی کارگران را برای استقرار صلح و تأسیس حکومت شوراها تقویت و پشتیبانی نمود.

دهقانان چاره‌ی دیگری نداشتند. چاره‌ی دیگری هم نمی‌توانست وجود داشته باشد.

بنابراین دوره‌ی کرنسکی برای توده‌های زحمتکش دهقانان بزرگ‌ترین درس عبرت بود زیرا این دوره صریحاً نشان داد که در حکومت اس‌ارها و منشویک‌ها کشور از جنگ خلاص نخواهد گشت و به دهقانان نه زمین و نه آزادی، هیچ یک داده نخواهد شد، تفاوتی که منشویک‌ها و اس‌ارها با کادتها دارند همانا گفتارهای شیرین و وعده‌های توخالی و قلبی است والا عملاً همان سیاست امپریالیستی کادتی را اجرا می‌کنند و بالاخره نشان داد که تنها حکومتی که می‌تواند کشور را به راه راست هدایت کند فقط حکومت شوراهاست. ادامه بعدی جنگ فقط صحت این درس را تأیید و سیر انقلاب را سریع‌تر نمود و توده‌های میلیونی دهقانان و سربازان را به راه تجمع مستقیم در اطراف انقلاب پرولتاریائی سوق می‌داد. افراد برای اس‌ارها و منشویک‌ها امر مسلمی گردید. بدون دروس روشن این دوران ائتلاف، دیکتاتوری پرولتاریا غیر ممکن می‌بود.

این است کیفیاتی که سیر بدل گشتن انقلاب بورژوازی را به انقلاب پرولتاریائی آسان نمود.

دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه چنین استقرار یافت.

۴- دهقانان بعد از استحکام دولت شوروی. هرگاه سابقاً در دوره‌ی اول انقلاب مسئله‌ی عمده بر انداختن تزاریسیم بود و سپس بعد از انقلاب فوریه مقدم‌ترین مطلب خروج و خلاصی از جنگ امپریالیستی به وسیله‌ی سرنگون ساختن بورژوازی بود، اکنون، یعنی پس از اتمام جنگ داخلی و محکم شدن پایه‌ی حکومت شوروی مسائل مربوط به ساختمان اقتصادی مقام اول را احراز کردند. تقویت و ترقی دادن صنایع ملی شده، بدین منظور مربوط ساختن صنایع با اقتصاد دهقانی به وسیله‌ی بازرگانی که از طرف دولت تنظیم می‌شود؛ تبدیل مالیات جنسی به مالیات نقدی تا این که بعدها با کسر تدریجی میزان این مالیات بتوان کار را به مبادله‌ی اجناس صنعتی با فرآورده‌های دهقانی منجر نمود؛ زنده کردن بازرگانی و ترقی دادن کئوپراسیون و جلب میلیون‌ها دهقانان به این کئوپراسیون، چنین است تصویری که لنین از وظائف روزمره‌ی ساختمان اقتصادی به منظور ریختن شالوده‌ی اقتصاد سوسیالیستی می‌نماید.

می‌گویند این وظیفه ممکن است مافوق قوه‌ی کشوری مثل کشور کشاورزی روسیه باشد. بعضی اشخاص دیر باور و شکاک هم هستند که اظهار می‌کنند این یک تخیل محض و فکر اجراء نشدنی است زیرا دهقان، دهقان است و توده‌ی دهقان از تولیدکنندگان کوچک تشکیل یافته است و به این علت ممکن نیست برای تشکیل بنیان تولید سوسیالیستی به کار رود.

لیکن شکاکین اشتباه می کنند زیر آنان برخی از کیفیاتی را که در این مورد اهمیت قطعی دارد به شمار نمی آورند. عمده ترین آنها را مورد توجه قرار دهیم.

اولاً نباید دهقانان اتحاد شوروی را با دهقانان غرب مخلوط نمود. دهقانانی که مدرسه‌ی سه انقلاب را طی کرده و بر ضد تزار و حکومت بورژوازی به معیت پرولتاریا و تحت رهبری وی پیکار نموده‌اند، دهقانانی که زمین و صلح را از دست انقلاب پرولتاریائی دریافت کرده و در نتیجه نیروی ذخیره‌ی پرولتاریا شده‌اند، چنین دهقانانی ممکن نیست با دهقانانی که در موقع انقلاب بورژوازی تحت ریاست بورژوازی لیبرال مبارزه کرده و از دست این بورژوازی زمین دریافت نموده و به همین سبب هم ارتش ذخیره‌ی آن شده‌اند، تفاوت نداشته باشند. محتاج به اثبات نیست که دهقانان شوروی که به اهمیت زیاد دوستی و معاضدت سیاسی با پرولتاریا عادت کرده‌اند و آزادی خود را مرهون این دوستی و معاضدت می باشد، نمی توانند ماده‌ی بسیار مساعدی برای همکاری اقتصادی با پرولتاریا نباشند.

انگلس گفته است:

« در دست گرفتن اقتدار سیاسی برای حزب سوسیالیستی از مسائل آینده‌ی خیلی نزدیک است. «... و» برای این که حزب این اقتدار را بدست آورد لازم است بدو از شهر به ده رفته و در آنجا محکم و قوی شود » (رجوع شود به کتاب "مسئله‌ی دهقانان..." تألیف انگلس چاپ ۱۹۲۲ روسی).

وی این موضوع را در سنوات نود قرن گذشته و دهقانان غرب را در نظر داشته است. آیا محتاج به اثبات است اگر بگوئیم کمونیست‌های روسیه که در عرض سه انقلاب از این حیث به موفقیت‌های زیادی نائل شده‌اند، اکنون دیگر چنان نفوذی برای خود ایجاد کرده‌اند که رفقای غربی ما حتی تصور آن را هم نمی توانند بکنند؟ چگونه ممکن است سهولت بی‌اندازه‌ای را که در نتیجه‌ی این وضع برای برقراری تعاون اقتصادی بین طبقه‌ی کارگر و دهقان حاصل شده است انکار نمود؟

اشخاص شکاک دائماً تکرار می کنند که دهقانان خرده پا عاملی هستند که با سوسیالیسم در یکجا نمی گنجند. ولی گوش کنید و بشنوید انگلس راجع به دهقانان خرده پای غرب چه می گوید:

« ما جداً طرفدار دهقان خرده پا هستیم؛ تا آنجا که ممکن است ما سعی خواهیم نمود که وی بهتر زندگی کند تا اگر خودش مصمم باشد، قبول همکاری برایش آسان تر شود؛ و اما اگر وی هنوز توانائی اخذ چنین تصمیمی را نداشته باشد کوشش می کنیم به قدر امکان وقت زیادتری در اختیار وی بگذاریم تا در قطعه زمین کوچک خود در این باره فکر کند. ما نه فقط به آن جهت این طور عمل می کنیم که آمدن دهقانان خرده پائی را که مستقلاً کار میکنند به طرف خود ممکن میدانیم، بلکه علاوه بر آن منافع مستقیم حزبی نیز این طور اقتضا دارد. هر قدر عده‌ی دهقانانی که ما آنها را در همان حال دهقانی به طرف خود جلب کرده و امکان تنزل به حد پرولتاریا را به ایشان نداده باشیم، بیشتر باشد، همان قدر تغییر شکل جامعه سریع تر و آسان تر انجام می گیرد. اگر ما برای این تغییر شکل جامعه منتظر فرصت شویم که تولید سرمایه داری در همه جا تا آخرین درجه ترقی کرده و حتی آخرین صنعتگر کوچک و آخرین دهقان خرده پا هم قربانی تولید بزرگ سرمایه‌داری شوند، بی فایده خواهد بود. قربانی‌های مادی که از این حیث لازم است در راه منافع دهقانان از وجوه و ثروت جامعه داده شود ممکن است از نظر اقتصاد سرمایه داری پول دور ریخته‌ای حساب گردد، در صورتی که این یک مصرف درخشانی برای سرمایه می باشد زیرا با این قربانی‌ها شاید مبالغی ده برابر بیشتر از مخارج لازمه برای تغییر جامعه صرفه جوئی شود. بنابراین ما می توانیم از این حیث نسبت به دهقانان با کمال سخاوت رفتار کنیم. » (رجوع شود به همان کتاب).

این است گفته‌ی انگلس در حالی که دهقانان غرب را مورد توجه قرار می دهد. ولی آیا واضح نیست که سخنان انگلس در هیچ جا به آسانی و کمالی که در کشور دیکتاتوری پرولتاریا ممکن است، نمی تواند اجراء شود؟ آیا واضح نیست که فقط در روسیه‌ی شوروی ممکن است خواه مسئله‌ی "آمدن دهقانان خرده پائی که مستقلاً کار می کنند به طرف ما" و خواه "فداکاری‌های مادی" که برای این امر واجب است و خواه "سخاوت نسبت به دهقانان" که برای این مقصود مورد نیاز است، به طور کامل اجرا گردد؟ و آیا آشکار نیست که این اقدامات و امثال آنها به نفع دهقانان همین حالا هم در روسیه اجراء می شوند؟ چطور ممکن است انکار نمود که این کیفیت باید به نوبه‌ی خود امر ساختمان اقتصادی کشور شوروی را تسهیل کرده و به پیشرفت آن کمک نماید؟

ثانیاً. نباید اقتصاد روستائی روسیه را با اقتصاد روستائی غرب مخلوط کرد. در آنجا ترقی کشاورزی از طریق عادی سرمایه داری یعنی در محیط تجزیه و تفکیک شدید دهقانان جریان دارد، که در یک قطب آن املاک خصوصی بزرگ متعلق به سرمایه داران و در قطب دیگر سیر به سوی گدائی، فلاکت و بردگی روز مزدی قرار گرفته است. از این لحاظ تجزیه و از هم پاشیدن در آنجا یک مسئلهی طبیعی است. اما در روسیه این طور نیست. در اینجا ترقی کشاورزی نمی تواند از این راه جریان یابد ولو به این دلیل که وجود حکومت شوروی و ملی شدن آلات و وسائل عمدهی تولید این گونه ترقی را اجازه نمی دهد. در روسیه ترقی کشاورزی باید از راه دیگری برود یعنی از طریق گرد آوردن میلیون ها دهقانان خرده پا و متوسط در کئوپراسیون و از طریق ترقی دادن کئوپراتیف های توده ای در ده و تقویت حکومت از آنها به وسیلهی دادن اعتبار با شرایط مساعد. لنین در مقالات خود راجع به کئوپراتیف درست نشان داد، که ترقی کشاورزی در کشور ما باید در راه جدیدی حرکت کند، یعنی در طریق جلب اکثریت دهقانان در ساختمان سوسیالیستی از راه کئوپراسیون و در طریق جای گیر ساختن تدریجی اصول دست جمعی در کشاورزی که این کار را هم باید بدو در قسمت فروش و سپس در قسمت تولید محصولات کشاورزی به موقع اجراء گذاشت.

بعضی وقایع تازه ای که در دهات ضمن کار کئوپراسیون کشاورزی به ظهور می رسند از این حیث بسیار جالب توجه اند. به طوری که می دانیم در داخل اتحادیهی کئوپراتیف های کشاورزی<sup>۲۱</sup> تشکیلات بزرگ تازه ای در رشته های محصول کشاورزی از قبیل: کتان، سیب زمینی، روغن و غیره به وجود آمده اند که دارای آیندهی بسیار درخشانی می باشند. از آن جمله تشکیلات لنوسنتر (اتحادیه کتان) یک شبکهی تمامی از شرکت های تولیدی کشت کتان را متحد و جمع می نماید. لنوسنتر کارش این است که به دهقانان بذر و آلات تولید داده و بعداً از همین دهقانان تمام محصول کتان را خریداری می کند و پس از خرید، آنها را به مقادیر کلی در بازار به فروش رسانده دهقانان را در منافع آن شریک و به این وسیله اقتصاد دهقانی را به توسط اتحادیهی کشاورزی به صنایع دولتی مربوط و وصل می کند. این شکل از تشکیلات تولید را چگونه باید نامید؟ به عقیدهی من این سیستم خانگی تولید بزرگ دولتی سوسیالیستی در قسمت کشاورزی است. من در اینجا از سیستم خانگی تولید دولتی سوسیالیستی سخن می گویم زیرا آن را با سیستم خانگی سرمایه داری مثلاً در قسمت تولید منسوجات تشبیه می کنم که در آنجا استاد کارها مواد خام و آلات و ابزار کار را

<sup>۲۱</sup> ۲۱ - منظور اتحادیهی کئوپراتیف های کشاورزی تمام روسیه است که در اوت ۱۹۲۱ تأسیس شد و در ژوئن ۱۹۲۹ حذف گردید.

از سرمایه دار گرفته، با تحویل تمام محصولات خود به وی در حقیقت در حکم کارگران نیمه مزدوری بودند که درخانه‌ی خود برای سرمایه دار کار میکردند. این یکی از علائم زیادی است که نشان می‌دهد ترقی کشاورزی در کشور ما در چه راهی باید جریان یابد. من دیگر در اینجا در باره‌ی شواهدی از همین قبیل که در سایر رشته‌های کشاورزی موجودند حرفی نمی‌زنم.

تصور نمی‌کنم لازم به اثبات باشد که اکثریت عظیم دهقانان با کمال میل این راه تازه‌ی ترقی را انتخاب کرده و طریقه‌ی املاک بزرگ شخصی سرمایه داری و اسارت و مزدوری و بالاخره طریقه‌ی فقر و ورشکستگی را به دور خواهند انداخت.

اینک آن چه که لنین در باب طرق ترقی کشاورزی ما بیان می‌کند:

« تسلط دولت بر تمام وسائل بزرگ تولید، قدرت دولت در دست پرولتاریا، اتحاد این پرولتاریا با میلیون‌ها دهقان خرده پا و خرده پا ترین آنها، تأمین رهبری این پرولتاریا نسبت به دهقانان و غیره، آیا این کلیه‌ی آن چیزهای لازمی نیست برای این که از کنوپراسیون، تنها از کنوپراسیون، که قبلاً ما آن را به مثابه‌ی سوداگری سرزنش می‌کردیم و اکنون هم، که زمان نپ است تا درجه‌ی معینی حق داریم، سرزنش کنیم؛ جامعه‌ی کامل سوسیالیستی بسازیم، آیا این کلیه‌ی آن چیزهای لازم نیست؟ این هنوز ساختمان جامعه‌ی سوسیالیستی نیست ولی همه‌ی آن چیزی است که برای این ساختمان لازم و کافی میباشد. » ( رجوع به جلد ۲۷ ص ۳۹۲ چاپ روسی )

سپس ضمن تذکر لزوم کمک مالی و غیره به شرکت‌های تعاونی که به مثابه‌ی "پرنسیپ تازه‌ی مشکل ساختن اهالی" و "ساختمان اجتماعی" جدید در موقع دیکتاتوری پرولتاریا می‌باشند، لنین می‌گوید:

« هر رژیم اجتماعی فقط با کمک مالی طبقه‌ی معینی ظاهر میگردد. هیچ لازم نیست که ما آن صدها و صدها میلیون مناتی را که برای زائیده شدن سرمایه داری "آزاد" خرج شده است خاطر نشان سازیم. اکنون ما باید یک مسئله را درک و اجراء کنیم و آن این که آن ساختمان اجتماعی که ما باید فوق‌العاده به آن کمک نمائیم همانا ساختمان کنوپراتیفی است. لیکن این کمک را ما باید به معنی حقیقی این کلمه انجام دهیم یعنی نباید این طور بفهمیم که به هر قسم معاملات

کنوپراتیوی باید کمک شود بلکه معنی این عبارت، یاری به آن معاملات کنوپراتیوی است که حقیقتاً توده‌های واقعی مردم در آن شرکت می‌کنند. « (رجوع به همان کتاب ص ۳۹۳ چاپ روسی).

همه‌ی این کیفیات حاکی از چیست؟  
حاکی از این است که شکاکین محق نیستند.  
حاکی از این است که لنینیسم که به توده‌های زحمتکش‌ان و دهقانان به چشم ذخیره‌ی پرولتاریا می‌نگرد بر حق است.  
حاکی از این است که پرولتاریائی که در رأس حکومت قرار گرفته قادر و موظف است این ذخیره را برای اتصال صناعت و کشاورزی به کار برده ساختمان سوسیالیستی را ترقی داده و دیکتاتوری پرولتاریا را بر پایه‌ی لازمی که بدون آن ورود در اقتصاد سوسیالیستی غیر ممکن است قرار دهد.

## ۶

### مسئله‌ی ملی

از این مبحث من دو مسئله‌ی عمده را اختیار می‌کنم:  
الف) طرح مسئله‌ی؛  
ب) نهضت آزادی طلبانه‌ی ملل مظلوم و انقلاب پرولتاریائی؛

۱) طرح مسئله. مسئله‌ی ملی طی بیست سال اخیر در معرض یک سلسله تغییرات مهم قرار گرفت. مسئله ملی در دوره‌ی بین‌الملل دوم و مسئله‌ی ملی در دوره‌ی لنینیسم ابداً با هم یکی نیست. این دو، نه فقط از حیث حجم و کمیت بلکه از نظر جنبه‌ی داخلی خویش نیز با یک دیگر عمیقاً متضادند.  
در سابق مسئله‌ی ملی معمولاً در دایره‌ی منقبضی که به طور کلی به ملیت‌های "متمدن" مربوط بود محدود می‌گردید. فقط سرنوشت ایرلندی‌ها، مجارها، لهستانی‌ها، فنلاندی‌ها، صرب‌ها و بعضی ملیت‌های دیگر اروپا به معنی آن ملی که دارای حقوق کامل نیستند مورد توجه رجال بین‌الملل دوم قرار می‌گرفت. ده‌ها و صدها میلیون ملل آسیائی و آفریقائی که با خشن‌ترین و



قساوت آمیزترین وجهی فشار ملی را تحمل می کردند، معمولاً در خارج از حیطه‌ی توجه واقع بودند. سفیدها و سیاه‌ها "متمدن‌ها" و "غیر متمدن‌ها" را جرأت نمی کردند با یک دیگر در یک ردیف قرار دهند. صدور دو سه قطعنامه‌ی توخالی و ترش و شیرین که موضوع استخلاص مستعمرات در آن با کمال جدیت ماست مالی شده بود، این بود تمام آن چیزهائی که رجال بین الملل دوم می توانستند به آن افتخار کنند. اکنون این دورنگی و دوپهلویی را در مسئله‌ی ملی باید به پایان رسیده دانست. لنینیسیم، این عدم توافق فاحش را آشکار ساخته و دیوار بین سیاه‌ها و سفیدها، بین اروپائی‌ها و آسیائی‌ها و بین بندگان "متمدن" و "غیر متمدن" امپریالیسم را فرو ریخت و به این ترتیب مسئله‌ی ملی را با مسئله‌ی مستعمرات وصل و مربوط ساخت. با این عمل، مسئله‌ی ملی از یک مسئله‌ی خصوصی و داخلی دولت به مسئله‌ی عمومی و بین‌المللی و به مسئله‌ی دنیائی نجات ملل مظلوم کشورهای غیر مستقل و مستعمرات از اسارت امپریالیسم بدل گردیده است.

سابقاً اصل حاکمیت ملل بر سرنوشت خود معمولاً صحیح تعبیر نشده و چه بسا معنای آن به حق خود مختاری ملل محدود می گردید. بعضی از لیبرهای بین الملل دوم حتی تا آنجا رفتند که مسئله‌ی حق حاکمیت ملل بر سرنوشت خود را به حق داشتن استقلال فرهنگی بدل کردند یعنی به حق ملل مظلوم در داشتن مؤسسات مدنی و فرهنگی خود. در حالی که قدرت سیاسی می بایستی تماماً در دست ملت حکمران باقی بماند. نتیجه‌ی این کیفیت آن بود که ایده‌ی حاکمیت بر سرنوشت، باقی بماند. نتیجه‌ی این کیفیت آن بود که ایده‌ی حاکمیت بر سرنوشت، به جای آن که آلت مبارزه بر ضد الحاق اراضی دیگران باشد ممکن بود آلت تصویب و تصدیق این الحاق گردد. این درهم کاری‌ها را باید اکنون بر طرف شده دانست. لنینیسیم مفهوم تعیین سرنوشت را وسیع کرده معنای آن را حق ملل مظلوم کشورهای غیر مستقل و مستعمره در جدائی کامل و ایجاد دولت مستقل تعبیر نمود. به این ترتیب احتمال تصدیق اصول الحاق از طریق تعبیر حق حاکمیت بر سرنوشت به خود مختاری از بین رفت. خود پرنسیپ حاکمیت بر سرنوشت هم که در هنگام جنگ امپریالیستی در دست سوسیال شوونیست‌ها حربه‌ی فریب و اغوای توده شده بود، بدل به اسلحه‌ی افشای تمام و هر نوع تمایلات امپریالیستی و بند و بست‌های شوونیستی و افزار روشنگری سیاسی توده‌ها با روح انترناسیونالیسم گردید.

در سابق معمولاً به مسئله‌ی ملل مظلوم مثل یک مسئله‌ی صرفاً حقوقی می نگریستند. اعلام پر طمطراق "تساوی حقوق ملل"، اعلامیه‌های بی شمار راجع به "مساوات ملل"، اینها بود اقداماتی که احزاب بین‌الملل دوم به آن قناعت ورزیده و در عین حال این حقیقت را مکتوم می داشتند که "تساوی ملل" با

وجود امپریالیسم، هنگامی که گروهی از ملل ( اقلیت ) با استعمار گروه دیگری از ملل، زندگی می کنند جز تمسخر ملل مظلوم چیز دیگری نیست. اکنون این نظریه‌ی حقوقی بورژوازی را در مسئله‌ی ملی باید رسوا شده دانست؛ لنینیسم مسئله‌ی ملی را از اوج اعلامیه‌های پرطمطراق پائین کشیده به زمین آورد و اظهار داشت که اعلامیه‌های "تساوی ملل"، تا از طرف احزاب پرولتاریائی با مبارزه‌ی مستقیم آزادیخواهانه‌ی ملل مظلوم تقویت نگردد، بیاناتی پوچ و قلابی خواهد بود. بدین ترتیب مسئله‌ی ملل مظلوم، مسئله‌ی مساعدت و کمک حقیقی و دائمی در مبارزه‌ی آنان بر ضد امپریالیسم و مساعدت در مبارزه برای ایجاد تساوی حقیقی ملل و موجودیت مستقل دولتی آنان گردید.

در سابق مسئله‌ی ملی را به طریق رفرمیستی، مانند مسئله‌ی مستقلی که رابطه‌ی با مسئله‌ی عمومی حکمرانی سرمایه، سرنگونی امپریالیسم و موضوع انقلاب پرولتاریا نداشته باشد، می نگریستند. از راه سکوت وانمود می شد که پیروزی پرولتاریا در اروپا بدون اتحاد مستقیم با نهضت آزادیخواهانه‌ی مستعمرات ممکن بوده و حل مسئله ملی و مستعمراتی ممکن است بدون سروصدا و "به خودی خود" در خارج از شاهراه انقلاب پرولتاریائی و بدون مبارزه‌ی انقلابی با امپریالیسم صورت گیرد. ولی اکنون این نظریه‌ی ضد انقلابی را باید افشا شده دانست. لنینیسم ثابت کرد و جنگ امپریالیستی و انقلاب روسیه نیز تأیید نمودند که مسئله‌ی ملی فقط در حال رابطه و بر اساس انقلاب پرولتاریائی ممکن است، حل و تصفیه گردد، که پیروزی انقلاب در باختر از راه اتحاد انقلابی با نهضت آزادیخواهانه‌ی مستعمرات و ممالک غیر مستقل بر ضد امپریالیسم جریان می یابد. مسئله‌ی ملی قسمتی از مسئله‌ی عمومی انقلاب پرولتاریا، قسمتی از مسئله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا است.

مسئله بدین قرار است که آیا امکان‌های انقلابی که در بطون نهضت آزادیخواهانه‌ی انقلابی ممالک مظلوم نهفته است، اکنون به انتها رسیده است یا نه و اگر نرسیده است آیا امید و اساسی وجود دارد که بتوان از این امکان‌ها برای انقلاب پرولتاریا استفاده نمود و کشورهای غیر مستقل و مستعمره را از ذخیره‌ی بورژوازی امپریالیستی به ذخیره‌ی پرولتاریای انقلابی و به متفق وی تبدیل نمود؟

لنینیسم به این سؤال جواب مثبت می دهد، یعنی به وجود امکان‌های انقلابی در بطون نهضت ملی آزادیخواهانه معتقد بوده و استفاده‌ی از آنها را برای محو دشمن عمومی و سرنگونی امپریالیسم ممکن می داند. مکانیک ترقی امپریالیسم، جنگ امپریالیستی و انقلاب روسیه، تماماً استنتاج‌های لنینیسم را در این خصوص تأیید می نمایند.

از اینجا است لزوم کمک، آن هم کمک قطعی و جدی پرولتاریای ملل "فرمانروا" به نهضت آزادیخواهانه‌ی ملل مظلوم و غیر مستقل.

معنای این آن نیست که پرولتاریا باید با هر قسم نهضت ملی یعنی در همه جا و همیشه و در تمام موارد به خصوص کمک نماید. سخن ما اینجا در باب مساعدت به چنان نهضت‌های ملی است که باعث ضعف و سرنگونی امپریالیسم شود نه آن که سبب استحکام و ابقای آن گردد. گاهی اتفاق می افتد که نهضت ملی پاره‌ای از کشورهای مظلوم با منافع ترقی نهضت پرولتاریائی تصادم می کند. لازم به تذکر نیست که در چنین مواردی سخنی هم از کمک نمی تواند در میان باشد. مسئله‌ی حقوق ملل یک موضوع منفرد و مستقلاً نبوده بلکه جزئی است از مسئله‌ی کلی انقلاب پرولتاریائی، و این جزء مطیع کل بوده و از نقطه‌ی نظر کل باید به آن نگاه کرد. مارکس در سنوات چهل قرن گذشته طرفدار نهضت ملی لهستانی‌ها و مجارها و علیه نهضت ملی چک‌ها و اسلاواک‌های جنوبی بود. چرا؟ برای این که در آن زمان چک‌ها و اسلاواک‌های جنوبی "ملل مرتجع" و در اروپا "طلایه‌ی روس‌ها" و پیش آهنگ حکومت مطلقه بودند. در صورتی که لهستانی‌ها و مجارها "ملل انقلابی" بودند که ضد حکومت مطلقه مبارزه می کردند. برای این که کمک به نهضت ملی چک‌ها و اسلاواک‌های جنوبی، کمک غیر مستقیم به تزاریسم یعنی خطرناک ترین دشمن نهضت انقلابی در اروپا می بود.

لنین می گوید:

« تقاضاهای جداگانه‌ی دموکراسی، منجمله حق حاکمیت بر سرنوشت، یک چیز مطلق نبوده بلکه جزئیست از نهضت عمومی دموکراتیک جهان ( اکنون: نهضت عمومی سوسیالیستی ). ممکن است در بعضی از موارد جداگانه جزء با کل متضاد باشد، در این صورت لازم است از آن صرف نظر نمود. » ( رجوع به جلد ۱۹ ص ۲۵۷ - ۲۵۸ چاپ روسی ).

مسئله‌ی نهضت‌های ملی جداگانه و جنبه‌ی محتمل ارتجاعی آنان، البته در صورتی که نه از نظر رسمی و حقوق مطلق بلکه از نظر منافع مشخص نهضت انقلابی ملاحظه شود، به قراری بود که ذکر شد.

عین همین را هم باید به طور کلی در باب نهضت‌های انقلابی ملی گفت. انقلابی بودن حتمی اکثریت هنگام جنبش‌های ملی همان قدر نسبی و دارای اشکال بخصوصی است که احتمال ارتجاعی بودن برخی از جنبش‌های جداگانه‌ی ملی نسبی و دارای شکل‌های بخصوص می باشد. لازمه‌ی جنبه‌ی

انقلابی نهضت ملی در شرایط فشار امپریالیسم به هیچ وجه آن نیست که عناصر پرولتاریائی در نهضت وجود داشته و نهضت دارای برنامه‌ی انقلابی و جمهوری خواهانه و یا متکی بر دمکراسی باشد. مبارزه‌ی امیر افغان برای استقلال افغانستان با وجود نظریه‌ی سلطنت طلبی او و اعوان و انصارش از نظر عینی مبارزه‌ی انقلابی است زیرا این مبارزه امپریالیسم را ضعیف و قوایش را تجزیه کرده و آن را از ریشه متزلزل می‌سازد، در صورتی که مبارزه‌ی دمکرات‌ها و "سوسیالیست‌ها"، "انقلابی‌ها" و جمهوری طلبان "با حرارتی"، از قبیل مثلاً کرنسکی و تسرتلی، رنودل و شیدمان، چرنوف و دان، هندرسن و کلاینس هنگام جنگ امپریالیستی، مبارزه‌ی ارتجاعی بود، زیرا بالنتیجه باعث رنگ و رو یافتن و تحکیم و پیروزمندی امپریالیسم می‌گشت. مبارزه‌ی بازرگانان و روشنفکران بورژوازی مصر برای استقلال مصر به همین جهات از نظر عینی مبارزه‌ی انقلابی است با وجود این که لیدرهای نهضت ملی مصر از طبقه‌ی بورژوازی و دارای عنوان بورژوازی بوده و مخالف سوسیالیسم هستند، در صورتی که مبارزه‌ی حکومت "کارگری" انگلستان در راه حفظ وضع غیر مستقل مصر به همان علت بالا مبارزه‌ی ارتجاعی است، با این که اعضای این حکومت دارای اصل و نصب پرولتاریائی و نام پرولتاریائی بوده و "طرفدار" سوسیالیسم می‌باشند. من دیگر راجع به نهضت‌های ملی سایر کشورهای غیر مستقل و مستعمراتی بزرگتر از قبیل هندوستان و چین صحبت نمی‌کنم که هر قدم آنان در راه خلاصی، اگر هم منافی تقاضاهای دمکراسی رسمی باشد، معذالک مثل ضربه‌ی چکش بخار بر مغز امپریالیسم بوده و بی شک قدم انقلابی محسوب می‌شود.

لنین حق داشت که می‌گفت:

« نهضت ملی کشورهای مظلوم را نباید از نقطه‌ی نظر دمکراسی تشریفاتی مورد توجه قرار داد بلکه باید از نظر نتایج واقعی آن در ترازنامه‌ی عمومی مبارزه بر ضد امپریالیسم، به آن قیمت گذاشت، یعنی "نه به طور منفرد و مجزا بلکه در مقیاس جهانی. »  
(رجوع به جلد ۱۹ ص ۲۵۷ چاپ روسی).

۲) نهضت آزادیخواهانه‌ی ملل مظلوم و انقلاب پرولتاریائی.  
لنینیسم در موقع حل مسئله‌ی ملی قضایای ذیل را منشاء قرار می‌دهد:

الف) جهان به دو اردوگاه منقسم است: اردوگاه مشتی ملل متمدن که صاحب سرمایه‌ی مالی بوده و اکثریت عظیم سکنه‌ی زمین را زیر استثمار

کشیده‌اند و اردوگاه ملل مظلوم و استثمارشونده‌ی کشورهای غیر مستقل و مستعمره که این اکثریت را تشکیل می‌دهند؛

(ب) مستعمره‌ها و کشورهای غیر مستقل که مورد ظلم و استثمار سرمایه‌ی مالی قرار گرفته‌اند، عظیم‌ترین ذخیره و مهم‌ترین منبع قوای امپریالیسم را تشکیل می‌دهند؛

(ج) مبارزه‌ی انقلابی ملل مظلوم کشورهای غیر مستقل و مستعمرات بر ضد امپریالیسم یگانه راه استخلاص آنها را از ظلم و استثمار است؛

(د) مهم‌ترین کشورهای غیر مستقل و مستعمراتی، هم‌اکنون دیگر در جریان نهضت آزادی ملی داخلی شده و این نیز نمی‌تواند به بحران سرمایه‌داری جهانی منجر نگردد؛

(ه) منافع نهضت پرولتاریائی در کشورهای مترقی و نهضت آزادیخواهی ملی در مستعمرات، اتحاد این دو شکل نهضت انقلابی را در یک جبهه‌ی عمومی بر ضد دشمن عمومی یعنی امپریالیسم ایجاد می‌نماید؛

(و) پیروزی طبقه‌ی کارگر در کشورهای مترقی و استخلاص ملل مظلوم از قید امپریالیسم بدون تشکیل و استحکام جبهه‌ی انقلابی عمومی، امکان‌ناپذیر است؛

(ز) تشکیل جبهه‌ی انقلابی عمومی بدون کمک مستقیم و جدی پرولتاریای ملل ظلم‌کننده به نهضت آزادی ملل مظلوم علیه امپریالیسم "میهنی" خود غیر ممکن است، زیرا "ملتی که ملل دیگر را تحت فشار و ظلم قرار داده ممکن نیست خودش آزاد باشد" (انگلس)؛

(ح) معنی کمک مزبور هم این است که از شعار - حق داشتن هر ملت به مجزا شدن و تشکیل دولت مستقل، جداً طرفداری و دفاع به عمل آید و این شعار اجراء شود؛

(ط) بدون اجرای این شعار، به وجود آوردن اتحاد و معاضدت ملل برای تشکیل اقتصاد واحد جهانی که پایه‌ی مادی پیروزی سوسیالیسم جهانی را فراهم آورد، ممکن نیست؛

(ی) این اتحاد فقط می‌تواند از روی اختیار و بر اساس اعتماد متقابل و روابط برادرانه‌ی ملل باشد.

از اینجاست وجود دو جنبه و دو تمایل در مسئله‌ی ملی: یکی از آنها تمایل به استخلاص سیاسی از بندهای امپریالیستی و تشکیل حکومت مستقل ملی است، یعنی تمایلی که اساس آن در نتیجه‌ی تضییقات امپریالیستی و استثمار مستعمراتی بروز نموده است و تمایل دیگر میل به نزدیکی اقتصادی ملل که اساس آن مربوط به تشکیل بازار عمومی دنیا و اقتصاد جهانی است.

لنین می‌گوید:

« سرمایه داری در حال ترقی خود به دو تمایل تاریخی در مسئله‌ی ملی بر می خورد: اول بیداری حیات ملی و نهضت ملی، مبارزه بر ضد هرگونه تضییقات ملی و ایجاد دولت‌های ملی. دوم: رشد و افزایش همه‌گونه روابط بین ملت‌ها، شکستن سدهای ملی، تولید وحدت بین المللی سرمایه و عموماً حیات اقتصادی و سیاست و علم و غیره. این دو تمایل هر دو قانون جهانی سرمایه داری می باشند. تمایل اولی بیشتر در بدو ترقی سرمایه داری تفوق دارد و تمایل دومی مخصوص سرمایه داری پخته و رسیده است که به طرف بدل گشتن به جامعه‌ی سوسیالیستی پیش میرود. » ( رجوع به جلد ۱۷ ص ۱۳۹ - ۱۴۰ چاپ روسی ).

برای امپریالیسم این دو تمایل یک ضد و نقیض آشتی ناپذیر هستند زیرا امپریالیسم نمی تواند بدون استثمار و نگاهداری جبری مستعمرات در دایره‌ی "مجموعه‌ی واحد" زندگی نماید، زیرا امپریالیسم فقط قادر است ملت‌ها را از طریق الحاق و استعمار به هم نزدیک نماید که بدون آن هم اصلاً وجود امپریالیسم غیر مفهوم است.

برعکس برای کمونیسم، این تمایلات فقط دو طرف یک امر، یعنی امر استخلاص ملل مظلوم از قید امپریالیسم است، زیرا کمونیسم می داند که اتحاد ملل در اقتصاد واحد جهانی فقط بر اساس اعتماد متقابل و موافقت اختیاری امکان پذیر بوده و تشکیل اتحاد اختیاری ملل از راه جدا شدن مستعمرات از "مجموعه‌ی واحد" امپریالیستی و از راه تبدیل آنها به دولت‌های مستقل انجام میگیرد.

از اینجا است لزوم مبارزه‌ی شدید جدی و دائمی بر ضد شوونیسم عظمت طلبانه‌ی "سوسیالیست‌های" ملل سیادت کننده ( انگلیس، فرانسه، آمریکا، ایتالیا، ژاپن و غیره ) که مایل به مبارزه با دول امپریالیست خویش نبوده و نمی خواهند به ملل مظلوم مستعمرات "خود" در مبارزه‌ی آنان برای نجات از ظلم و تشکیل دولت مجزا کمک نمایند.

بدون چنین مبارزه‌ای تربیت طبقه‌ی کارگر ملل سیادت کننده با روح انترناسیونالیسم حقیقی و نزدیکی با توده‌ی زحمتکش کشورهای غیر مستقل و مستعمرات و با روح آمادگی واقعی برای انقلاب پرولتاریائی غیر ممکن است. اگر از طرف ملل مظلوم امپراطوری روسیه‌ی سابق به پرولتاریای روسیه کمک نمی شد، انقلاب روسیه فاتح نمی گشت و کلچاک و دنیکین نیز شکست

نمی خوردند. ولی برای بدست آوردن کمک و طرفداری این ملل هم لازم بود پرولتاریا مقدم بر هر چیز زنجیر امپریالیسم روسی را از هم گسسته و این ملت‌ها را از ستم ملی آزاد نماید.

بدون انجام این مسئله، تحکیم حکومت شوروی و کاشتن نهال انترناسیونالیسم حقیقی و بار آوری آن تشکیلات عالی معاضدت ملل که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نامیده می شود و نمونه‌ی زنده‌ی اتحاد آتیه‌ی ملل در اقتصاد واحد جهانی است، امکان ناپذیر می بود.

از اینجا است لزوم مبارزه بر ضد محدودیت ملی و کناره گیری و افتراق سوسیالیست‌های کشورهای مظلوم که مایل به خروج از دایره‌ی تنگ ملی خود نبوده و ارتباط نهضت آزادیخواهان‌ی کشور خویش را با نهضت پرولتاریائی کشورهای حاکمه درک نمی کنند.

بدون چنین مبارزه‌ای، نمی توان سیاست مستقل پرولتاریای ملل مظلوم و معاضدت طبقاتی وی را با پرولتاریای ممالک حاکمه در مبارزه برای از پا درآوردن دشمن عمومی و مبارزه برای از پا درآوردن امپریالیسم، حفظ نمود.

بدون چنین مبارزه‌ای انترناسیونالیسم غیر ممکن می بود. این است راه تربیت توده‌های زحمتکش ملل ظالم و مظلوم با روحیه‌ی انقلابی بین المللی.

لنین در مورد این کار دو طرفی کمونیسم راجع به تربیت کارگران با روحیه‌ی انترناسیونالیسم چنین می گوید:

« آیا ممکن است این تربیت... خواه برای ملل بزرگ و ظالم و خواه برای ملل کوچک و مظلوم، خواه برای ملل الحاق کننده و خواه برای ملل الحاق شونده صراحتاً یکسان باشد؟

بدیهی است که خیر. همان طور که مثلاً راه رسیدن به نقطه‌ی واقع در مرکز یک صفحه‌ی مفروض از یک سمت آن صفحه به طرف چپ و از سمت مخالف به طرف راست است همان طور هم بدیهی است که وصول به یک هدف واحد یعنی تساوی کامل، نزدیکی محکم و سپس به هم پیوستن تمام ملل در این مورد دارای طرق مشخص مختلفی می باشد. هرگاه سوسیال دمکرات یک ملل بزرگ ظالم و الحاق کننده، که به طور کلی به هم پیوستن همه‌ی ملل را ترویج می کند، حتی برای یک دقیقه هم فراموش کند که نیکلای دوم "او"، ویلهلم دوم "او"، ژرژ و پوانکاره و غیره نیز همه طرفدار به هم پیوستن با ملل کوچک (از طریق الحاق)، یعنی نیکلای دوم طرفدار "پیوستن" با گالیسی و ویلهلم طرفدار "پیوستن" با بلژیک و غیره

میباشند، در آن صورت چنین سوسیال دمکراتی در تئوری یک عالم بلا عمل و در عمل یار و یاور امپریالیسم می باشد.

مرکز ثقل تربیت بین المللی کارگران در کشورهای ظالم ناگزیر باید عبارت از ترویج آزادی کشورهای مظلوم در جدا شدن و پافشاری در این زمینه باشد. بدون این کار، انترناسیونالیسم وجود ندارد. ما حق داشته و موظفیم هر سوسیال دمکرات ملت ظالم را که چنین تبلیغاتی را نمی کند، امپریالیست و عنصر خبیث بنامیم. این تقاضا حتمی است ولو این که چنین پیش آمدی یعنی جدا شدن، قبل از رسیدن به سوسیالیسم، فقط در یک مورد از هزار مورد امکان پذیر و "قابل اجراء" باشد...

اما سوسیال دمکرات ملت کوچک بر عکس باید مرکز ثقل تبلیغات خود را روی کلمه‌ی دوم فرمول عمومی ما، یعنی "اتصال اختیاری" ملت‌ها قرار دهد. او می تواند، بدون این که پشت پا به وظائف خود که یک نفر انترناسیونالیست است بزند، در عین حال هم طرفدار استقلال سیاسی ملت خود و هم طرفدار دخول این ملت در جرگه‌ی همسایه‌های مجاور X و Y و Z و غیره باشد. اما به هر حال بر او لازم است که با افکار کوچک محدودیت و انزوای ملی مخالف بوده و طرفدار مراعات مقصد کلی و عمومی و تبعیت منافع خصوصی از منافع عمومی باشد.

کسانی که در این مسئله تعمق نکرده‌اند این را با یک دیگر "متضاد" میدانند که سوسیال دمکرات‌های ملل ظالم در راه "آزادی تجزیه" و سوسیال دموکرات‌های ملل مظلوم برای "آزادی اتصال" پافشاری کند. ولی کمی دقت نشان می دهد که راه دیگری به طرف انترناسیونالیسم و به هم پیوستن ملل، راه دیگری از وضعیت موجود به طرف این هدف نبوده و نمی تواند باشد. « ( رجوع به جلد ۱۹ ص ۲۶۱ - ۲۶۲ چاپ روس ).



## استراتژی و تاکتیک

از این مبحث من شش مسئله را اختیار می‌کنم:

- (الف) استراتژی و تاکتیک به مثابه‌ی فن رهبری مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا؛  
 (ب) مراحل انقلاب و استراتژی؛  
 (ج) جزر و مد نهضت و تاکتیک؛  
 (د) رهبری استراتژیک؛  
 (ه) رهبری تاکتیکی؛  
 (و) رفرمیسم و رولوسیونیسم.

(۱) استراتژی و تاکتیک به مثابه‌ی فن رهبری مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا.  
 دوره‌ی سیادت بین الملل دوم بیشتر دوره‌ی تشکیل و تعلیم ارتش‌های سیاسی پرولتاریا در وضع تکامل نسبتاً مسالمت آمیز بود. این دوره، دوره‌ی پارلمانتاریسم بود که در مبارزه‌ی طبقاتی این شکل ترجیح داده می‌شد. در آن زمان ظاهراً تصور میرفت که مسائل مربوط به تصادمات عظیم طبقات، تهیه‌ی پرولتاریا برای زدوخوردهای انقلابی و طرق به دست آوردن دیکتاتوری پرولتاریا جزو مسائل روز نیستند. موضوع به اینجا منتهی می‌شد که از تمام طرق ترقی علنی برای تشکیل و تعلیم ارتش‌های پرولتاریا استفاده شود، پارلمانتاریسم هم طبق شرایط موجوده مورد استفاده قرار گیرد و ضمناً به نظر می‌رسید که در این شرایط پرولتاریا در حال مخالفت باقی می‌ماند و باید هم بماند. محتاج به اثبات نیست که در چنین دورانی و با این نوع تشخیص وظیفه‌ی پرولتاریا، نه استراتژی کامل می‌توانست وجود داشته باشد و نه تاکتیک ساخته و پرداخته. فقط افکار تکه پاره‌ای راجع به تاکتیک و استراتژی وجود داشت ولی خود تاکتیک و استراتژی در میان نبود.

گناه کبیره‌ی بین الملل دوم این نیست که در موقع خود تاکتیک استفاده از اشکال مبارزه‌ی پارلمانی را به موقع اجرا گذاشت بلکه در آن است که به این اشکال بیش از حد لزوم قیمت داده و آنها را تقریباً یگانه شکل مبارزه‌ی پرولتاریا می‌دانست و همین که دوره‌ی زد و خوردهای علنی انقلابی فرا رسید

و اشکال مبارزه‌ی خارج از پارلمان درجه‌ی اول اهمیت را کسب نمود، احزاب بین الملل دوم به این مسائل نوین پشت پا زده و آن را قبول نکردند. فقط در دوره‌ی بعدی، یعنی دوره‌ی عملیات آشکار پرولتاریا، در دوره‌ی انقلاب پرولتاریائی، وقتی که مسئله‌ی سرنگون ساختن بورژوازی مسئله عمل مستقیم شده بود، وقتی که موضوع ذخائر پرولتاریا (استراتژی) یکی از حیاتی ترین مسائل گردید، وقتی که تمام صور مبارزه و تشکیلات، چه پارلمانی و چه غیر پارلمانی (تاکتیک) با وضوح تمام خودنمایی می کردند؛ فقط در این دوره بود که تنظیم استراتژی تمام عیار و تاکتیک ساخته و پرداخته‌ی مبارزه‌ی پرولتاریا امکان پذیر می شد. همانا در این دوره بود که افکار داهیانیه‌ی مارکس و انگلس در باب تاکتیک و استراتژی، که با دست اپورتونیست‌های بین الملل دوم دفن شده بود، به دست لنین در معرض افکار گذاشته شد. ولی لنین به استقرار مجدد تئزهای جداگانه‌ی تاکتیکی مارکس و انگلس اکتفا ننمود. او آنها را پیشتر برد و با قضایا و افکار تازه‌ی تکمیل نمود و تمام اینها را در یک رشته قواعد و مبانی تعلیماتی راجع به رهبری مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا مجتمع نمود. رسالات لنین مثل "چه باید کرد؟"، "دو تاکتیک..."، "امپریالیسم..."، "دولت و انقلاب"، "انقلاب پرولتاریائی و کائوتسکی مرتد"، "مرض بچگانه..."، بدون شک به عنوان ذخائر بسیار نفیس وارد گنجینه‌ی عمومی مارکسیسم و اسلحه خانیه انقلابی آن خواهند شد. استراتژی و تاکتیک لنینیسم، فن اداره و رهبری مبارزه‌ی انقلابی پرولتاریا است.

۲) مراحل انقلاب و استراتژی. استراتژی عبارت است از تعیین سمت وارد آوردن ضربه‌ی اصلی پرولتاریا بر اساس مرحله‌ی موجود انقلاب و تهیه‌ی نقشه‌ی مقتضی برای صف آرائی قوای انقلابی (ذخائر عمده و فرعی) و مبارزه در راه از پیش بردن این نقشه در طول مدت این مرحله از انقلاب. انقلاب ما تا کنون دو مرحله را طی کرد و پس از انقلاب اکتبر داخل مرحله‌ی سوم گردیده است. برابر آن، استراتژی نیز در هر مرحله تغییر می یافته است.

مرحله‌ی اول. سال ۱۹۰۳ تا فوریه‌ی ۱۹۱۷. هدف: برانداختن تزارسم و محو کامل بقایای قرون وسطائی. نیروی اساسی انقلاب: پرولتاریا. نزدیک ترین ذخیره‌ی او: دهقانان. هدف ضربت اصلی: منفرد ساختن بورژوازی لیبرال سلطنت طلب که برای جلب دهقانان به طرف خود و محو انقلاب از راه مصالحه با تزارسم کوشش می نماید. نقشه‌ی صف آرائی نیرو: اتحاد طبقه‌ی کارگر با دهقانان.

« پرولتاریا باید تحول دمکراسی را به آخر برساند و توده‌ی دهقانان را به خود ملحق نماید، تا این که جبراً مقاومت حکومت مطلقه را در هم شکسته و بی ثباتی بورژوازی را فلج سازد. » ( رجوع به جلد هشتم از تألیفات لنین ص ۹۶ )

مرحله‌ی دوم. مارس ۱۹۱۷ تا اکتبر ۱۹۱۷. هدف: - برانداختن امپریالیسم در روسیه و خروج از جنگ امپریالیستی. نیروی اصلی انقلاب: - پرولتاریا. نزدیک ترین ذخیره‌ی او: - تهی دست ترین دهقانان. پرولتاریای کشورهای همسایه به مثابه‌ی ذخیره‌ی احتمالی. جنگ طولانی و بحران امپریالیسم به عنوان یک نکته‌ی مساعد. هدف ضربه‌ی اصلی: - منفرد ساختن دمکراسی خرده بورژوازی (منشویک‌ها و اس.ارها) که برای تصاحب توده‌های زحمتکش دهقانی و خاتمه دادن به انقلاب از راه سازش با امپریالیسم کوشش می کنند. نقشه‌ی صف آرائی نیرو: - اتحاد پرولتاریا با تهیدست ترین دهقانان.

« پرولتاریا باید انقلاب سوسیالیستی را انجام بدهد بدین طریق که توده‌ی عناصر نیمه پرولتاریا را به خود ملحق نماید، تا این که با زور و جبر مقاومت بورژوازی را در هم شکسته و تزلزل دهقانان و خرده بورژوازی را فلج سازد. » ( رجوع شود به همان جا )

مرحله‌ی سوم. این مرحله بعد از انقلاب اکتبر شروع گردید. هدف: - استحکام دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور و استفاده از آن چون تکیه گاهی برای از سر راه برداشتن امپریالیسم در تمام کشورها. انقلاب از چهار دیوار یک کشور خارج شده و عصر انقلاب جهانی شروع می شود. نیروهای اصلی انقلاب: - دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور و نهضت انقلابی پرولتاریا در تمام کشورها. ذخائر عمده: - توده‌های نیمه پرولتاریا و دهقانان خرده پا در کشورهای مترقی و نهضت‌های آزادیخواهانه در مستعمرات و کشورهای غیر مستقل. هدف ضربت اصلی: - منفرد ساختن دمکراسی خرده بورژوازی و احزاب بین الملل دوم که تکیه گاه اساسی سیاست سازشکاری با امپریالیسم میباشند. نقشه‌ی صف آرائی نیروها: - اتحاد انقلاب پرولتاریائی با نهضت آزادیخواهی مستعمرات و کشورهای غیر مستقل.

سرو کار استراتژی با نیروهای اساسی انقلاب و ذخائر آن است. استراتژی با انتقال انقلاب از یک مرحله به مرحله‌ی دیگر عوض می شود در صورتی که طی تمام دوره‌ی یک مرحله‌ی معین اساساً تغییری نمی نماید.

۳) جزر و مد نهضت و تاکتیک. تاکتیک عبارت است از تعیین روش پرولتاریا در مدت نسبتاً کوتاه جزر یا مد نهضت، صعود یا نزول انقلاب و مبارزه در راه از پیش بردن این خط مشی به طریق تبدیل اشکال کهنه‌ی مبارزه و تشکیلات به اشکال تازه و تبدیل شعارهای کهنه به نو و از راه ترکیب این صور با یک دیگر و غیره. در حالی که هدف استراتژی مثلاً پیروزی در جنگ با تزاریسیم یا بورژوازی و به آخر رساندن مبارزه با تزاریسیم یا بورژوازی میباشد، تاکتیک در برابر خود مقاصد غیر مهم تری را قرار می‌دهد، زیرا تاکتیک برای پیروزی در تمام جنگ کوشش نکرده بلکه هدف آن پیروزی در این یا آن نبرد، این یا آن رزم، اجرای موفقانه‌ی این یا آن عملیات و تعرضات است که با موقعیت معینی از صعود و یا نزول انقلاب مطابقت می‌نماید. تاکتیک، جزئی از استراتژیست و مطیع و مجری اوامر آن است.

تاکتیک بنا بر مقتضیات جزر و مدها، تغییر می‌یابد. در حالی که در دوره‌ی مرحله‌ی اول انقلاب (۱۹۰۳ تا فوریه‌ی ۱۹۱۷) نقشه‌ی استراتژیک بدون تغییر مانده بود، تاکتیک در ظرف این دوره چندین بار تغییر کرد. در دوره‌ی سال‌های ۱۹۰۳ الی ۱۹۰۵ تاکتیک حزب تاکتیک تعرضی بود، زیرا هنگام مد انقلاب و اوج گرفتن نهضت به طرف بالا بود لذا تاکتیک هم می‌بایستی با این حقیقت منطبق می‌شد. طبق این وضعیت، صور مبارزه نیز انقلابی و متناسب با مقتضیات مد انقلاب بود. اشکال مبارزه که در این دوره یکی جای دیگری را می‌گرفت، عبارت بود از اعتصابات سیاسی محلی، نمایشات سیاسی، اعتصاب عمومی سیاسی، تحریم دوما، قیام، شعارهای مبارزه‌ی انقلابی. بر حسب تغییر اشکال مبارزه، اشکال سازمانی نیز در آن دوره تغییر می‌کرد. کمیته‌های فابریک و کارخانه، کمیته‌های انقلابی دهقانان، کمیته‌های اعتصابی، شوراهای نمایندگان کارگران، حزب کم و بیش علنی کارگری، اینها بود اشکال سازمانی در عرض این دوره.

در دوره‌ی سال‌های ۱۹۰۷ الی ۱۹۱۲ حزب مجبور به اتخاذ تاکتیک عقب نشینی گردید، زیرا در آن وقت در قوس نزولی نهضت انقلابی و جزر انقلاب قرار گرفته بودیم و تاکتیک نمی‌توانست این حقیقت را نادیده انگارد. مطابق این وضعیت، اشکال مبارزه و اشکال سازمان نیز تغییر یافتند. به جای تحریم دوما - شرکت در دوما، به جای اقدامات علنی انقلابی خارج دوما - سخنرانی‌ها و کار در داخل دوما، به جای اعتصاب‌های عمومی سیاسی - اعتصابات جزئی اقتصادی و یا اصولاً سکوت. بدیهی است که حزب در این دوره مجبور شد به حالت مخفی در آید و تشکیلات توده‌ای انقلابی نیز به تشکیلاتی که قانون اجازه می‌داد از قبیل تشکیلات فرهنگی و مدنی، کنوپراتیف و بیمه و غیره تبدیل گردید.

همین مسئله را در باره‌ی مراحل دوم و سوم انقلاب نیز باید گفت که طی آن هم تاکتیک ده‌ها بار عوض شد در صورتی که نقشه‌های استراتژی بلا تغییر میماند.

سرو کار تاکتیک با اشکال مبارزه و اشکال تشکیلات پرولتاریا و تغییر و هم آهنگی آنها است. بر اساس مرحله‌ی مفروضی از انقلاب، تاکتیک ممکن است چندین بار بنا بر مقتضیات جزر و مد و صعود و نزول انقلاب، تغییر یابد. (۴) رهبری استراتژیک ذخائر انقلاب عبارتند از:

#### ذخائر مستقیم:

(الف) دهقانان و عموماً قشرهای انتقالی در کشور خودی؛  
(ب) پرولتاریای کشورهای مجاور؛  
(ج) نهضت انقلابی در مستعمرات و کشورهای غیر مستقل؛  
(د) پیروزی‌ها و کامیابی‌های دیکتاتوری پرولتاریا، که پرولتاریا برای این که دشمن قوی را تطمیع نموده برای تازه کردن نفس مجالی به دست آورد، میتواند موقتاً از یک قسمت آن صرف‌نظر نموده در عوض تفوق قوا را برای خود حفظ کند.

#### ذخائر غیر مستقیم:

(الف) تضادها و تصادمات بین طبقات غیر پرولتاریا در کشور خودی که پرولتاریا می‌تواند برای تضعیف دشمن و تقویت ذخائر خود از آنها استفاده نماید؛

(ب) تضادها، تصادمات و جنگ (مثل جنگ امپریالیستی) بین دول بورژوازی دشمن دولت پرولتاریا که ممکن است در موقع تعرض و یا مانور در صورت عقب نشینی اجباری مورد استفاده‌ی پرولتاریا واقع شود.

در باب ذخائر قسم اول لازم به شرح و تفصیل نیست زیرا اهمیت آنها بر همه و هر کس روشن است. ولی درباره‌ی ذخائر شق دوم، که غالباً اهمیتشان روشن نیست، باید گفت که گاهی برای پیشرفت انقلاب حائز درجه‌ی اول اهمیتند. مثلاً تصور نمی‌رود بتوان آن اهمیت عظیمی را که تصادم بین دمکراسی خرده بورژوازی (اس.ارها) و بورژوازی لیبرال سلطنت طلب (کادت‌ها) هنگام انقلاب اول و بعد از آن داشته و بلا شک در امر خروج دهقانان از زیر نفوذ بورژوازی نقش مهمی بازی کرده است، انکار نمود. به طریق اولی نمی‌توان اهمیت فوق‌العاده‌ی جنگ مخرب عمومی بین دستجات عمده‌ی امپریالیست‌ها را در دوران انقلاب اکتبر انکار نمود، یعنی همان موقعی که امپریالیست‌ها به علت سرگرمی به جنگ فیما بین خود، امکان نداشتند بر ضد

دولت جوان شوروی قوای خود را تمرکز دهند و پرولتاریا به همین علت موفق شد تمام حواس خود را متوجهی تشکیل نیرو و تحکیم حکومت خویش ساخته و وسائل شکست کلچاک و دنیکین را فراهم آورد. چه بسا حالا که اختلافات و تناقضات بین دستجات امپریالیستی پیوسته عمیق تر شده و وقوع محاربه‌ی جدید در میان آنان مسئله‌ای حتمی می‌گردد، این قسم ذخائر برای پرولتاریا پیوسته حائز اهمیت بیشتری خواهد بود.

وظیفه‌ی رهبری استراتژیک آن است که از تمام این ذخائر برای نیل به مقصود اساسی انقلاب در مرحله‌ی مفروض از ترقی آن صحیحاً استفاده نماید.

استفاده‌ی صحیح از ذخائر عبارت از چیست؟

عبارت است از اجرای بعضی شرایط لازمه که عمده ترین آنها را باید

نکات زیرین دانست:

اولاً. تمرکز قوای عمده‌ی انقلاب در لحظه‌ی قطعی در ضعیف ترین نقطه‌ی دشمن، در وقتی که دیگر انقلاب کاملاً رسیده است، در وقتی که تعرض، چهار نعل در حال پیشرفت است، در وقتی که قیام دق‌الباب کرده و وقتی که جلب ذخیره به طرف پیش آهنگ شرط قطعی موفقیت می‌باشد. استراتژی حزب در دوره‌ی آوریل تا اکتبر ۱۹۱۷ را ممکن است به مثابه‌ی نمونه‌ای دانست که این گونه استفاده از ذخیره را نشان می‌دهد. شک نیست در این دوره ضعیف ترین نقطه‌ی دشمن همانا مسئله‌ی جنگ بود، در این هم شکی نیست که همانا در همین مسئله‌ی اساسی بود که حزب وسیع ترین توده‌های اهالی کشور را گرد طبقه‌ی پیش آهنگ انقلاب یعنی پرولتاریا جمع کرد. استراتژی حزب در این دوران آن بود که چگونگی اقدامات در خیابان‌ها از راه نمایش‌ها و تظاهرات به پیش آهنگ آموخته شده و در همان ضمن ذخائر از راه شوراها در پشت جبهه و از راه کمیته‌های سربازان در جبهه به طرف پیش آهنگ جلب گردد. نتیجه‌ی انقلاب، ثابت نمود که استفاده از ذخائر به درستی انجام گرفته است.

لنین در باب این شرط استفاده‌ی استراتژیک از نیروهای انقلاب با پس و

پیش کردن تزه‌های مشهور مارکس و انگلس راجع به قیام چنین می‌گوید:

« (۱) هیچ وقت با قیام نباید بازی کرد و در صورت شروع آن دانستن این نکته لازم است که باید قطعاً تا آخر پیش رفت.

(۲) لازم است در نقطه‌ی قطعی، در لحظه قطعی تفوق عظیمی از قوا را فراهم ساخت و الا دشمن، که تهیه و تشکیلاتش بهتر است، قیام کنندگان را نابود خواهد ساخت.

۳) پس از آن که قیام شروع شد باید با منتهای قطعیت عمل کرد و بدون تردید و حتماً شروع به تعرض نمود. "دفاع مرگ قیام مسلحانه است".

۴) باید کوشش نمود دشمن غافلگیر شود و تا وقتی که قوای وی هنوز پراکنده است از موقع استفاده نمود.

۵) باید کوشش نمود در هر روز (و در صورتی که موضوع مربوط به یک شهر است در هر ساعت)، ولو خیلی هم کم باشد، پیشرفتی کرد و هر طور شده است "تفوق روحی" را حفظ نمود. « (رجوع به جلد ۲۱ ص ۳۱۹ - ۳۲۰ چاپ روسی).

ثانیاً انتخاب لحظه‌ی ضربت قطعی و شروع به قیام علنی، پس از این که اطمینان حاصل شود که بحران به عالی ترین نقطه‌ی اوج خود رسیده است و پیش آهنگ تا آخرین رمق خود برای جنگ حاضر و ذخائر مستعد تقویت وی بوده و در صفوف دشمن حداکثر اغتشاش و اضطراب ایجاد گردیده است. لنین می گوید:

« جنگ قطعی را می توان کاملاً فرار رسیده دانست اگر

- ۱ - تمام قوای طبقاتی ما به اندازه‌ی کافی سردرگم شده باشند، بین خود در جنگ و جدال باشند، در نتیجه‌ی مبارزه غیر قابل تحمل، خود را ناتوان ساخته باشند؛ اگر
- ۲ - تمام عناصر دو دل، متزلزل و بی ثبات بینابینی، یعنی خرده بورژوازی و یا دمکراسی خرده بورژوازی، جدا از بورژوازی، عملاً ورشکست شده، خود را به اندازه‌ی کافی در قبال ملت رسوا و مفتضح ساخته باشند؛ اگر
- ۳ - بین پرولتاریا احساساتی به نفع پشتیبانی از قطعی ترین و جسورانه ترین عملیات انقلابی ضد بورژوازی آغاز گشته و با نیرومندی رو به فزونی گذارده باشد. در این صورت است که میتوان انقلاب را فرا رسیده دانست، در این صورت است که پیروزی ما، اگر شرایطی را که در بالا اشاره شد... صحیحاً به حساب آورده و موقع را خوب انتخاب کرده باشیم، تامین شده است. » ( رجوع به جلد ۲۵ ص ۲۲۹ چاپ روسی )

طرز اجرای قیام اکتبر را می توان نمونه‌ی یک چنین استراتژی دانست.

تخلف از این شرط موجب اشتباه خطرناکی است که "از دست دادن آهنگ سرعت" نامیده می شود یعنی وقتی که حزب از جریان نهضت عقب مانده و یا خیلی جلو می افتد و به این ترتیب خطر ناکامی به وجود می آید. نمونه‌ی "از دست دادن آهنگ سرعت" و این که چگونه ممکن است در انتخاب لحظه‌ی قیام اشتباه نمود کوشش عده‌ای از رفقا است که می خواستند قیام را در ماه سپتامبر ۱۹۱۷ با توقیف شورای دمکراسی شروع نمایند، یعنی همان وقتی که در شوراها هنوز تزلزل و تردید محسوس بود و هنوز جبهه در حال غیر معین و بلا تکلیفی بود و ذخائر هنوز به طرف پیش‌آهنگ جلب نگردیده بودند.

ثالثاً رویه و راهی را که اتخاذ شده با وجود همه و هر قسم مشکلات و پیچیدگی‌ها با کمال جدیت اجراء نمودن تا این که پیش‌آهنگ مقصود اساسی مبارزه را از نظر دور ندارد و توده‌ها در حال حرکت به طرف این مقصود و گرد آمدن به دور پیش‌آهنگ خود، از راه منحرف نشوند. تخلف از این شرط موجب اشتباه عظیمی است که دریانوردان با آن خوب آشنا بوده و "از دست دادن خط سیر" نامیده می شود. رفتار اشتباه آمیز حزب ما را بلافاصله بعد از شورای دمکراسی باید نمونه‌ی این گونه "از دست دادن خط سیر" دانست یعنی وقتی که حزب تصمیم گرفت در پارلمان مقدماتی شرکت جوید. مثل این که حزب در این لحظه فراموش کرده بود که تشکیل پارلمان مقدماتی کوششی است که از طرف بورژوازی برای انحراف کشور از راه شوراها و داخل کردن آن به راه پارلمانتاریسم بورژوازی، به عمل می آید و بنابراین شرکت حزب در چنین مؤسسه‌ای ممکن است همه‌ی ورق‌ها را بر هم زده کارگران و دهقانان را، که در زیر شعار "تمام قدرت به دست شوراها!" مبارزه‌ی انقلابی می کردند، از راه منحرف سازد. این اشتباه با خروج بلشویک‌ها از پارلمان مقدماتی تصحیح و اصلاح گردید.

رابعاً نقل و انتقال نیروهای ذخیره برای عقب نشینی منظم در موقعی که دشمن قوی و عقب نشینی ضروری است و بی فائده بودن نبردی که دشمن تحمیل می کند از پیش محرز است، به دیگر سخن در موقعی که عقب نشینی با تناسب قوای موجود یگانه وسیله‌ی استخلاص پیش‌آهنگ از زیر ضربت و حفظ ذخائر برای وی می باشد.

لنین می گوید:

« احزاب انقلابی باید معلومات خود را تکمیل کنند. آنها فقط چگونگی تعرض را می آموختند. اکنون میبایستی پی برند که ناگزیر این دانش باید با دانش دیگری تکمیل گردد و آن این که چگونه میتوان صحیح تر عقب نشینی کرد. می بایستی به این نکته پی برد - و



طبقه‌ی انقلابی در اثر تجربه‌ی تلخ، پی بردن به آن می آموزد - که نیاموختن طرز صحیح تعرض و عقب نشینی پیروزی را غیر ممکن میسازد. « (رجوع به جلد ۲۵ ص ۱۷۷ چاپ روسی).

هدف این قسم استراتژی؛ بدست آوردن وقت، پراکندن قوای دشمن و جمع آوری نیرو برای مبادرت به تعرض بعدی است. انعقاد صلح برست را، که به حزب امکان داد فرصت بدست آورد و از مصادمات در اردوگاه امپریالیسم استفاد کند و قوای دشمن را متفرق سازد و توده‌ی دهقانی را برای خود نگاهدارد و برای حمله به کلچاک و دنیکنین نیروهای خویش را جمع آوری نماید، می توان نمونه‌ی چنین استراتژی دانست. لنین در آن وقت می گفت:

« ما باید با انعقاد صلح جداگانه به منتها درجه‌ای که در این لحظه ممکن است خود را از دست هر دو گروه متخاصم امپریالیسم خلاص نموده از خصومت و جنگ آنان - که مانع عقد معامله علیه ما است -، استفاده می کنیم و دوره‌ی معینی را به دست می آوریم تا با دست‌های باز انقلاب سوسیالیستی را ادامه دهیم و محکم سازیم. « (رجوع به جلد ۲۲ ص ۱۹۸ چاپ روسی). سه سال بعد از عقد قرار داد مذکور باز هم لنین می گوید:

« "حالا دیگر هر احمقی هم" می بیند که "صلح برست" گذشتی بود که ما را قوی و نیروهای امپریالیسم را پراکنده ساخت. « (رجوع به جلد ۲۷ ص ۷ چاپ روسی).

اینها هستند شرایط عمده‌ای که صحت رهبری استراتژیک را تأمین می نمایند.

۵) رهبری تاکتیکی. رهبری تاکتیکی، جزئی از رهبری استراتژیک بوده و مطیع حوائج و مقاصد آن است. وظیفه‌ی رهبری تاکتیکی آن است که به همه‌ی اشکال مبارزه و تشکیلاتی پرولتاریا مسلط شود و استفاده‌ی صحیح از آنها را برای رسیدن به حداکثر نتیجه بر اساس تناسب قوای موجود، که برای تهیه‌ی مقدمات پیشرفت استراتژیک لازم است، تأمین نماید. استفاده‌ی صحیح از اشکال مبارزه و تشکیلاتی پرولتاریا عبارت از چیست؟

عبارت از اجرای بعضی شرایط لازمی است که مهم ترین آنان به قرار ذیل هستند:

اولاً در درجهی اول، اهمیت قرار دادن آن اشکال مبارزه و تشکیلات که بیش از همه با شرایط فعلی جزر و یا مد نهضت متناسب بوده و استعداد آن را داشته باشد که رساندن توده‌ها را به مواضع انقلابی و سوق توده‌های میلیونی را به طرف جبهه‌ی انقلاب و جا به جا نمودن آنان را درجبهه تسهیل و تأمین نماید. مطلب بر سر این نیست که قسمت پیش آهنگ عدم امکان بقای رژیم کهنه و انقراض حتمی آن را فهمیده باشد. بلکه مطلب بر سر این است که توده‌ها، میلیون‌ها توده‌ی مردم به این ضرورت پی برند و برای تقویت پیش آهنگ حاضر شوند. اما توده‌ها این را فقط از روی تجربه‌ی شخصی خود می‌توانند، بفهمند. موضوع بر سر این است که به میلیون‌ها توده‌ی مردم امکان داده شود تا از روی تجربه‌ی شخصی خود ضرورت و لزوم انقراض حکومت قدیم را بفهمند و چنان اشکال مبارزه و چنان اشکال تشکیلاتی انتخاب شود که توده‌ها بتوانند از روی تجربه به سهولت، صحت شعارهای انقلابی را دریابند، این است وظیفه.

هرگاه حزب در موقع خود برای شرکت در دوما تصمیم نگرفته بود و قطع نمی‌کرد که قوای خود را برای کار در دوما تمرکز داده، مبارزه را بر اساس این کار توسعه دهد، تا این که به توده امکان داده شود که از روی تجربیات شخصی خویش بی‌فایده‌ی دوما و کذب مواعید کادتها و غیر ممکن بودن موافقت با تزاریسیم و ضرورت اتفاق دهقانان را با طبقه‌ی کارگر درک نماید، در آن صورت پیش آهنگ از طبقه‌ی کارگر جدا شده و طبقه‌ی کارگر نیز ارتباط خود را با توده‌ها از دست می‌داد. بدون تجربه‌ی توده‌ها در دوره‌ی دوما، رسوا کردن کادتها و ایجاد سلطه‌ی پرولتاریا غیر ممکن می‌بود.

خطر تاکتیک آتزوویسم [۳] در این بود که این تاکتیک باعث جدائی پیش‌آهنگ از میلیون‌ها قوای ذخیره‌ی وی میشد.

هرگاه پرولتاریا از عقیده‌ی کمونیست‌های "چپ" که در آوریل سال ۱۹۱۷ دعوت به قیام می‌نمودند، پیروی می‌کرد، یعنی در آن وقتی که منشویک‌ها و اس‌ارها هنوز به عنوان طرفداران جنگ و امپریالیسم رسوا نشده بودند و توده‌ها هنوز دروغ بودن نطق‌های منشویک‌ها و اس‌ارها را راجع به صلح و زمین و آزادی از روی تجربه‌ی شخصی خود نفهمیده بودند، حزب از طبقه‌ی کارگر جدا مانده و طبقه‌ی کارگر هم نفوذ خود را در بین توده‌ی وسیع دهقانان و سربازان از دست میداد. بدون تجربه‌ی توده‌ها در دوره‌ی کرنسکی، منشویک‌ها و اس‌ارها منفرد نمی‌شدند و دیکتاتوری پرولتاریا غیر ممکن می‌بود. به این

جهت تاکتیک "توضیح صبورانه‌ی" اشتباهات احزاب خرده بورژوازی و تاکتیک مبارزه‌ی علنی در داخل شوراهای یگانه تاکتیک صحیح بود. خطر تاکتیک کمونیست‌های "چپ" در این بود که امکان داشت حزب را از خطر رهبر انقلاب پرولتاریا به یک مشت توطئه چیان توخالی و بی زمینه بدل سازد. لنین می گوید:

« تنها با پیش‌آهنگ نمی توان فتح نمود. تا زمانی که تمام طبقه و توده‌های وسیع موافقت خود را با این پیش‌آهنگ ابراز نکرده‌اند و به پشتیبانی مستقیم وی بر نخواستند و یا اقلای یک بی طرفی متمایل به حسن نظر اتخاذ نکرده‌اند...سوق دادن پیش‌آهنگ به پیکار قطعی نه تنها حماقت بلکه جنایت محسوب می شود. و اما برای آن که حقیقتاً تمام طبقه و توده‌های وسیع زحمتکش که زیر ستم و فشار سرمایه‌داری به سر می برند، چنین موقعیتی را اتخاذ نمایند تنها پریاگانده و تبلیغ کافی نیست بلکه تجربه‌ی سیاسی خود این توده‌ها لازم است. این قانون اساسی تمام انقلاب‌های بزرگ است که اکنون نه تنها روسیه بلکه آلمان هم با نیرو برجستگی شگفت‌انگیزی آن را تأیید کرده است. نه تنها برای توده‌های بی فرهنگ و غالباً بی سواد روسیه، بلکه برای توده‌های سراسر با سواد و دارای تمدن عالی آلمان هم لازم آمد عملاً طعم تلخ ضعف و ناتوانی و بی ارادگی و درماندگی و نوکری در مقابل بورژوازی و دنائت حکومت پهلوانان بین الملل دوم را بچشند و حتمی بودن دیکتاتوری مرتجعین افراطی را (کورنیلوف در روسیه و کاپ<sup>۲۲</sup> و شرکاء در آلمان) به عنوان شق واحد در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا به چشم ببینند تا این که به طور قطع متوجه کمونیسم گردند. » (رجوع به جلد ۲۵ ص ۲۲۸ چاپ روسی).

ثانیاً در هر لحظه‌ی معین پیدا کردن آن حلقه‌ی مخصوصی از زنجیر وقایع که با به دست گرفتن آن ممکن است تمام زنجیر را در دست نگاه داشت و شرایط را برای وصول به موفقیت استراتژیک حاضر نمود. مقصود آن است که از میان سلسله مسائلی که در برابر حزب قرار گرفته‌اند مخصوصاً آن مسئله‌ی روز را باید جدا و انتخاب نمود که حل آن از

---

<sup>۲۲</sup> ۲۲ - کاپ (۱۸۶۷ - ۱۹۲۲) - رهبر کودتای ضد انقلابی سال ۱۹۲۰ در آلمان بود که به "پوچ کاپ" معروف بود، او به صورت سرکرده‌ی حکومت جدید در آمد و این حکومت کوتاه عمر بوده و به وسیله‌ی اعتصاب عمومی کارگران آلمان سرنگون شد.

همه لازم تر و مهم تر بوده و اجرای آن باعث حل سریع سایر مسائل روزمره می گردد.

اهمیت این اصل را ممکن است با دو مثال که یکی از آنها راجع به زمان‌های خیلی پیش (دوره‌ی ایجاد و تأسیس حزب) و دومی متعلق به ایام بسیار نزدیک معاصر ما ( دوره‌ی نپ ) است، نشان داد.

در دوره‌ی تأسیس و ایجاد حزب، وقتی که حوزه‌ها و تشکیلات بی شمار هنوز با یک دیگر مربوط نبود، موقعی که خرده کاری و محفل بازی سرتا پای حزب را زنگ زده می کرد، وقتی که تشنت و تفرقه‌ی فکر، صفت اصلی حیات داخلی حزب را تشکیل می داد؛ در این دوره حلقه‌ی اساسی و وظیفه‌ی عمده‌ای که در میان سلسله مسائل آن روزی در برابر حزب عرض اندام میکرد، مسئله‌ی تأسیس روزنامه‌ی غیر علنی (ایسکرا)، برای تمام روسیه بود. چرا؟ زیرا فقط از راه روزنامه‌ی غیر علنی برای تمام روسیه ممکن بود در شرایط آن روزی هسته‌ی هم آواز یعنی حزبی را که قابلیت اتصال و ارتباط حوزه‌ها و تشکیلات بی شمار را در یک واحد و تهیه‌ی شرایط وحدت ایدئولوژیک و تاکتیکی و بدین طریق گذاشتن پایه‌ی تشکیل حزب حقیقی را دارا باشد، ایجاد نمود.

در دوره‌ی انتقال از جنگ به ساختمان اقتصادی، موقعی که صنایع در زیر چنگال ویرانی وضعیت اسف آوری را از سر می گذراند و از کار افتاده بود و اقتصاد روستائی از کمبود مصنوعات شهری در مضیقه بود و ایجاد پیوند بین صنایع دولتی با اقتصاد روستائی شرط اساسی ساختمان موفقیت آمیز سوسیالیستی شده بود، در این دوره ترقی بازرگانی، میان وظائف و سلسله وقایع، حلقه‌ی وظیفه‌ی اساسی بود. چرا؟ زیرا در شرایط نپ پیوند بین صناعت و اقتصاد روستائی جز از راه بازرگانی به طریق دیگری ممکن نیست؛ زیرا تولید بدون فروش در شرایط نپ در حکم مرگ صناعت است؛ زیرا صناعت را فقط از راه توسعه‌ی مصرف و ترقی بازرگانی ممکن است ترقی و توسعه داد؛ زیرا فقط پس از محکم شدن در رشته‌ی بازرگانی، پس از بدست آوردن بازرگانی، پس از بدست آوردن این حلقه می شود صناعت و بازار دهقانی را به هم وصل کرد و مسائل روزمره‌ی دیگری را برای ایجاد شرایط بنای اساسی اقتصاد سوسیالیستی حل نمود.

لنین می گوید:

« به طور کلی انقلابی بودن یا طرفدار سوسیالیسم و یا کمونیست بودن کافی نیست... باید بلد بود در هر لحظه، آن حلقه‌ی مخصوص را پیدا کرد که برای بدست آوردن تمام زنجیر و فراهم نمودن مقدمات انتقال به حلقه‌ی دیگر باید با تمام قوا به آن چسبید...»

« در لحظه‌ی فعلی... چنین حلقه‌ای عبارت است از ترقی و رونق دادن بازرگانی داخلی به شرط تنظیم (هدایت) صحیح جریان آن از طرف دولت. بازرگانی، آن "حلقه‌ای" از زنجیر تاریخی حوادث است که میان شکل‌های انتقالی ساختمان سوسیالیستی سال‌های ۱۹۲۱ - ۱۹۲۲ "باید با تمام قوا به آن چسبید..."» ( رجوع به جلد ۲۷ ص ۸۲ چاپ روسی ).

اینها هستند شرایط عمده‌ای که صحت رهبری تاکتیکی را تأمین می نمایند. (۶) رفرمیسم و رولوسیونیسم. چه اختلافی بین تاکتیک انقلابی و تاکتیک رفرمیستی موجود است؟ بعضی‌ها تصور می کنند که لنینیسم به طور کلی مخالف رفرم و مخالف مصالحه و سازش است. این بکلی غلط است. بلشویک‌ها از هر کس بهتر می دانند که در مفهوم معینی "هرچه بدهند غنیمت است" و با وجود شرایط معین و مفروضی، عموماً رفرم و خصوصاً مصالحه و سازش لازم و مفید است. لنین می گوید:

« آیا خنده آور نیست که بخواهیم در راه واژگون ساختن بورژوازی بین‌المللی جنگ کنیم، جنگی که صد بار دشوارتر و طولانی‌تر و پیچیده‌تر از سخت‌ترین جنگ‌های معمولی بین دول است و در این جنگ قبلاً از فرصت جوئی و استفاده از اختلاف منافع بین دشمنان (ولو آن که موقتی هم باشد) صرف نظر کنیم و امکان سازش و مصالحه متفقین ممکن را (ولو متفق موقتی، بی ثبات، متزلزل و مشروط هم باشند) رد نمائیم؟ آیا چنین عملی در حکم آن نیست که در حین صعود دشوار بر فراز کوهی که هنوز شناخته نشده و پای کسی به آنجا نرسیده است قبلاً تصمیم بگیریم که خود را به پیچ و خم نیاندازیم و گاه به گاه مراجعت نکنیم و از راهی که انتخاب کرده‌ایم منصرف نشویم و در جهات و جوانب دیگر راه را نسنجیم؟ » ( رجوع به جلد ۲۵ ص ۲۱۰ چاپ روسی ).

چنان که می بینیم مطلب بر سر رفرم یا سازش و صلح و مصالحه نیست بلکه بر سر آن استفاده‌ایست که مردم از رفرم و سازش می کنند. برای شخص رفرمیسم؛ رفرم غایت مقصود و عملیات انقلابی فقط برای بحث و خالی نبودن عریضه و اغفال است، و به این سبب رفرم در صورت

وجود تاکتیک رفرمیستی و در شرایط حکومت بورژوازی حتماً به آلت استحکام این حکومت و تفرقه‌ی انقلاب بدل می‌گردد.

اما بر عکس برای شخص انقلابی، موضوع عمده عملیات انقلابی است نه رفرم، برای او رفرم فقط محصول فرعی انقلاب است. به این مناسبت رفرم، در صورت وجود تاکتیک انقلابی و در شرایط وجود حکومت بورژوازی، طبعاً به آلت انحلال این حکومت و استحکام انقلاب و به تکیه گاه توسعه‌ی بعدی دامنه‌ی نهضت انقلابی تبدیل می‌شود.

شخص انقلابی رفرم را برای آن قبول می‌کند که آن را چون چنگکی برای اتصال عملیات علنی با غیرعلنی بکار برد و از آن مانند سرپوش برای تقویت عملیات غیر علنی به منظور تهیه‌ی انقلابی توده‌ها جهت سرنگون ساختن بورژوازی استفاده نماید.

این است معنای استفاده‌ی انقلابی از رفرم و سازش در شرایط امپریالیسم. اما رفرمیست بر عکس، رفرم را برای آن قبول می‌کند که از هر نوع عملیات غیر علنی اجتناب ورزد، به کار تهیه‌ی توده‌ها برای انقلاب لطمه وارد آورد و در زیر سایه‌ی رفرم "اعطاء شده" لم داده، استراحت کند.

این است معنای تاکتیک رفرمیستی. مسئله‌ی رفرم‌ها و سازش‌ها در وضعیت امپریالیسم به قراری است که گفته شد.

ولی پس از سرنگون ساختن امپریالیسم و ظهور دیکتاتوری پرولتاریا مطلب تا اندازه‌ای دگرگون می‌شود. حکومت پرولتاریا ممکن است در شرایط معین و کیفیات مخصوصی مجبور شود در طریق تجدید ساختمان رژیم موجوده موقتاً از راه انقلابی منحرف شده از طریق تغییر تدریجی اوضاع و یا، چنان چه لنین در مقاله‌ی مشهور خود "راجع به اهمیت طلا..."<sup>۲۳</sup> می‌گوید، "به طریق رفرمیستی" و از راه غیر مستقیم، از راه رفرم و گذشت نسبت به طبقات غیر پرولتاریا برای تجزیه‌ی این طبقات فرصتی به انقلاب بدهد تا تجمع قوا بنماید و شرایط را برای تعرض جدید فراهم سازد. نمی‌توان انکار نمود که این راه تا اندازه‌ی معینی راه "رفرمیستی" است. ولی فقط لازم است به خاطر سپرد که ما در اینجا با کیفیت بسیار مخصوصی مواجه هستیم و آن این است که رفرم در این مورد از طرف حکومت پرولتاریائی اجراء می‌شود و باعث تحکیم حکومت پرولتاریا و دادن فرصت لازم به وی می‌گردد و منظور از این رفرم تفرقه‌ی انقلاب نبوده بلکه تفرقه‌ی طبقات غیر پرولتاریا است.

بنابراین در تحت چنین شرایطی رفرم به متضاد خود بدل می‌شود.

---

<sup>۲۳</sup> ۲۳ - منظور اثر لنین به عنوان "درباره‌ی اهمیت طلا، اکنون و پس از پیروزی کامل سوسیالیسم" است.

اجرای چنین سیاستی از طرف حکومت پرولتاریائی فقط و فقط از این لحاظ میسر است که دامنه‌ی انقلاب در دوران گذشته به قدر کافی وسیع بوده و فضا و میدان کافی فراهم آورده است تا بتوان عقب نشینی کرد و تاکتیک تعرض را به تاکتیک عقب نشینی موقت و حرکت از راه غیر مستقیم و بیراهه تبدیل نمود.

به این ترتیب هرگاه سابقاً در موقع حکومت بورژوازی، رفرم محصول فرعی انقلاب بود، اکنون یعنی در زمان دیکتاتوری پرولتاریا سر چشمه‌ی رفرم فتوحات انقلابی پرولتاریا و ذخائری است که در دست پرولتاریا تمرکز یافته است.

لنین می گوید:

« فقط مارکسیسم مناسبات بین رفرم و انقلاب را دقیقاً و صحیحاً تعیین نموده است و ضمناً مارکس فقط یک سوی این مناسبات را می توانست ببیند و آن عبارت از وضعی بود که قبل از نخستین پیروزی نسبتاً با دوام و مستحکم پرولتاریا اقلأ در یک کشور، وجود داشت. در چنین وضعی مبنای یک رویه‌ی صحیح نسبت به رفرم این بود که آن را محصول فرعی مبارزه‌ی انقلابی طبقاتی پرولتاریا بدانیم... پس از پیروزی پرولتاریا، هر چند که در یک کشور باشد، در مناسبات و روابط رفرم با انقلاب نکته‌ی تازه‌ای ظاهر می گردد. از لحاظ اصول، مسئله به همان حال سابق باقی میماند ولی از حیث شکل تغییری پدید می آید که مارکس شخصاً نمی توانست آن را پیش بینی کند اما درک آن فقط بر اساس فلسفه و سیاست مارکسیسم امکان پذیر می باشد... برای کشوری که به پیروزی نائل شده است آنها (یعنی رفرم‌ها - ی. استالین)، (با این که در مقیاس بین المللی باز هم همان "محصول فرعی" می باشند)، پس از نیل به این پیروزی، در مواردی که حداکثر فشار به قوا وارد شد و دیگر قوای کافی برای این و یا آن تحول انقلابی موجود نیست، حکم یک تنفس لازم و قانونی را دارند. پیروزی، چنان "ذخیره‌ی" قوایی به دست می دهد که حتی در موقع عقب نشینی اجباری هم می توان خود را خواه از حیث مادی و خواه از حیث معنوی نگاهداری نمود. » ( رجوع به جلد ۲۷ ص ۸۴ - ۸۵ چاپ روسی ).

## حزب

در دوره‌ی ما قبل انقلاب و دوره‌ی ترقی کم و بیش صلح آمیز که احزاب بین الملل دوم از حیث نیرو در نهضت کارگری سیادت داشته و شکل‌های مبارزه‌ی پارلمانی صور اساسی و اصلی حساب می‌شد، در این شرایط حزب آن اهمیت جدی و قطعی را که بعداً در شرایط زوخوردهای علنی انقلابی کسب نمود، دارا نبود و نمی‌توانست باشد، کائوتسکی در دفاع از حملات وارده به بین‌الملل دوم می‌گوید احزاب بین‌الملل دوم ابزار صلحند، نه ابزار جنگ و به همین جهت هم بود که آنها هنگام جنگ و دوره‌ی قیام‌های انقلابی پرولتاریا قادر به تشبث به هیچ اقدام جدی نگردیدند. این کاملاً صحیح است. ولی معنای آن چیست؟ معنایش آن است که احزاب بین‌الملل دوم به درد مبارزه‌ی انقلابی پرولتاریا نمی‌خورند و احزاب مبارزه‌ی پرولتاریا نیستند که کارگران را به طرف حکومت سوق دهند، بلکه دستگاه‌های انتخاباتی هستند که برای انتخابات پارلمان و مبارزات پارلمانی درست شده‌اند. این قضیه که در دوره‌ی سیادت اپورتونیست‌های بین‌الملل دوم تشکیلات اساسی سیاسی پرولتاریا، حزب نبود و بلکه فراکسیون پارلمانی بود، در حقیقت به همین دلیل است. می‌دانیم که در حقیقت، حزب در این دوره یکی از ضمایم و عناصر تابعه‌ی فراکسیون پارلمانی بود. محتاج به اثبات نیست که در چنین شرایط و با بودن چنین حزبی در رأس کارها دیگر جایی برای صحبت در اطراف تهیه‌ی پرولتاریا برای انقلاب باقی نمی‌ماند.

ولی با ظهور دوران جدید موضوع اساساً تغییر کرد. دوره‌ی تازه، دوره‌ی تصادمات آشکار طبقات، دوره‌ی تظاهرات انقلابی پرولتاریا، دوره‌ی انقلاب پرولتاریائی، دوره‌ی تهیه‌ی مستقیم قوا برای سرنگون ساختن امپریالیسم و تصرف حکومت به دست پرولتاریا است. این دوره در مقابل پرولتاریا مسائل جدیدی را قرار می‌دهد که عبارتند از تجدید ساختمان کلیه‌ی عملیات حزبی بر اساس و پایه‌ی تازه و انقلابی، تربیت کارگران با روحیه‌ی مبارزه‌ی انقلابی برای بدست گرفتن حکومت، تهیه و جلب ذخائر، اتفاق با پرولترهای کشورهای همجوار، استقرار رابطه‌ی محکم با جنبش آزادیخواهی مستعمرات و کشورهای غیر مستقل و غیره و غیره. تصور این که این مسائل تازه را می‌توان با قوای احزاب سوسیال دمکرات سابق حل نمود، یعنی احزابی که در شرایط صلح آمیز



پارلمان‌تاریسم نشو و نما یافته‌اند؛ معنایش این است که خود را به یأس و حرمان کامل و شکست مسلم محکوم سازیم. داشتن چنین وظائفی بر دوش، هنگامی که احزاب قدیمی در رأس امور هستند معنایش به حالت خلع سلاح کامل در آمدن است. لازم به اثبات نیست که پرولتاریا نمی‌توانست با چنین وضعیتی بسازد.

از اینجاست لزوم تأسیس حزب جدید، حزب مبارز، حزب انقلابی، حزبی به قدر کفایت جسور تا بتواند پرولترها را به مبارزه در راه تصرف حکومت سوق دهد، به اندازه‌ی کافی مجرب تا بتواند در شرایط غامض و پیچیده‌ی اوضاع انقلابی به کنه کارها پی برد، به اندازه‌ی کافی دارای قابلیت انعطاف تا از هرگونه موانع نامرئی در راه مقصود بگذرد.

بدون چنین حزبی تصور سرنگون ساختن امپریالیسم و به دست آوردن دیکتاتوری پرولتاریا را هم نباید کرد.

این حزب جدید حزب لنینیسم است.

خصوصیات این حزب جدید از چه قرار است؟

۱) حزب به مثابه‌ی پیش‌آهنگ طبقه‌ی کارگر مقدم بر هر چیز حزب باید پیش‌آهنگ طبقه‌ی کارگر باشد. حزب باید بهترین عناصر طبقه‌ی کارگر، تجارب انقلابی و صمیمیت بی‌حد ایشان را نسبت به کار پرولتاریا به خود جذب نماید. ولی حزب برای این که حقیقتاً پیش‌آهنگ باشد باید به تئوری انقلابی و علم به قوانین نهضت و قوانین انقلاب، مسلح باشد. در غیر این صورت حزب به رهبری مبارزه‌ی پرولتاریا و بردن پرولتاریا به دنبال خود قادر نیست. حزبی که فعالیت خود را فقط به ثبت چگونگی گذران و افکار توده‌ی طبقه‌ی کارگر محدود کند و در دنبال نهضت خودرو افتاده، قادر به رفع رکود و لاقیدی سیاسی این گونه نهضت‌ها نباشد، و نتواند از منافع آنی پرولتاریا یا فراتر نهاده و توده‌ها را تا وصول به مقام درک منافع طبقاتی پرولتاریا ارتقاء دهد، نمی‌تواند حزب حقیقی باشد. حزب باید در پیشاپیش طبقه‌ی کارگر قرار گرفته، دوربین تر از طبقه‌ی کارگر باشد و پرولتاریا را به دنبال خود ببرد نه این که در دنبال وقایع و جریانات خودرو روان گردد. احزاب بین‌الملل دوم که "دنباله روی" را ترویج می‌کنند عمال و اجرا کنندگان سیاست بورژوازی یعنی سیاستی هستند که پرولتاریا را به آلت محض در دست بورژوازی محکوم می‌سازد. فقط حزبی که واجد نظریه‌ی پیش‌آهنگ پرولتاریا بوده و قابلیت آن را داشته باشد که توده‌ها را تا سطح درک منافع طبقاتی ارتقاء دهد؛ فقط چنین حزبی می‌تواند طبقه‌ی کارگر را از راه تردیونیونیسم منصرف ساخته به نیروی سیاسی مستقلی تبدیل نماید.

حزب، پیشوای سیاسی طبقه‌ی کارگر است.

من در بالا درباره‌ی مشکلات مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر و پیچیدگی موقعیت مبارزه و استراتژی و تاکتیک و ذخائر و مانور و حمله و عقب نشینی سخن

گفتم. پیچیدگی این شرایط هر آینه اگر از شرایط جنگ بیشتر نباشد از آن کمتر نیست. کیست که می تواند به کُنه این شرایط پی ببرد. کیست که می تواند در این شرایط میلیون‌ها توده‌ی کارگر را به طور صحیحی راهنمایی کند؟ هر ارتشی که نخواهد دچار شکست گردد، مجبور است دارای ستاد مجربی باشد. آیا واضح نیست که پرولتاریا، در صورتی که مایل نباشد خود را طعمه‌ی دشمنان جانی خود سازد، به طریق اولی نمی تواند از چنین ستادی بی نیاز باشد؟ اما این ستاد کجا است؟ این ستاد فقط حزب انقلابی پرولتاریا می تواند باشد. طبقه‌ی کارگر بدون حزب انقلابی، ارتش بدون ستاد است. حزب ستاد جنگی پرولتاریا است.

اما حزب نمی تواند فقط دسته‌ی پیش آهنگ باشد. او باید در عین حال دسته‌ی پیش آهنگ طبقه و جزئی از طبقه باشد که با تمام رشته‌های حیاتی خود به آن بستگی دارد. مادام که هنوز طبقات از بین نرفته‌اند و طبقه‌ی پرولتاریا دائماً از افرادی که از طبقات دیگر خارج می شوند پر می گردد و مادام که همه‌ی طبقه‌ی کارگر نتوانسته است تا سطح دسته‌ی پیش آهنگ تعالی یابد، تفاوت بین دسته‌ی پیش آهنگ با بقیه‌ی طبقه‌ی کارگر، بین حزبی‌ها و توده‌های غیر حزبی هم نمی تواند از میان برود. ولی هرگاه این اختلاف به انقطاع بدل شده و حزب از توده به کلی دور افتاده و تنها بماند در این صورت حزب هم از حال حزب بودن خارج خواهد شد. هرگاه حزب با توده‌های غیر حزبی پیوند نداشته باشد، هرگاه بین حزب و توده‌های غیر حزبی وابستگی وجود نداشته باشد، هر گاه این توده‌ها رهبری وی را قبول نکنند و حزب در بین توده دارای اعتبار اخلاقی و سیاسی نباشد، نمی تواند طبقه را رهبری کند.

اخیراً دویست هزار عضو جدید از بین کارگران در حزب ما قبول گردیدند در اینجا این نکته شایان توجه است که توده‌ی غیر حزبی نسبت به ورود این اشخاص بیشتر از خود آنها فعالیت و علاقه به خرج داده و در قبولاندن اعضا به حزب جداً شرکت نموده و بدون تصویب ایشان اعضا تازه قبول نمی شدند. این حقیقت حاکی از آن است که توده‌های وسیع کارگران غیر حزبی، حزب ما را حزب خود و حزب نزدیک و خویشاوند خود شمرده و به استحکام و توسعه‌ی آن از دل و جان علاقمندند و به طیب خاطر سرنوشت خویش را به رهبری آن تفویض می نمایند. محتاج به اثبات نیست که بدون وجود چنین رشته‌های نامرئی اخلاقی، که حزب را با توده‌های غیر حزبی متصل می کند، حزب نمی توانست نیروی قاطع طبقه‌ی خود گردد.

حزب جزء لاینفک طبقه‌ی کارگر است.

لنین می گوید:

« ما حزب طبقه هستیم و به این جهت تقریباً تمام طبقه (و در موقع جنگ، در دوران جنگ داخلی تحقیقاً تمام طبقه) باید تحت رهبری حزب ما اقدام به عمل نموده و به حزب ما حتی المقدور نزدیک تر و متصل تر گردد، ولی چنان چه تصور می شد که یک باره همه یا تقریباً همه طبقه با وجود رژیم سرمایه داری می تواند تا سطح فهم و فعالیت دسته‌ی پیش آهنگ خود یعنی حزب سوسیال دمکرات خویش تعالی یابد، چنین تصویری مانیلوویسم [۴] و "دنباله روی" میبود. هیچ سوسیال دمکرات عاقلی تا به حال در این مسئله تردید نداشته است که با وجود رژیم سرمایه داری حتی تشکیلات اتحادیه‌ی کارگری (که بدوی ترو به فهم قشرهای عقب مانده نزدیک تر است) نمی تواند همه و یا تقریباً همه طبقه‌ی کارگر را فرا گیرد. فراموش کردن تفاوت بین دسته‌ی پیش آهنگ و تمام توده‌هایی که به طرف او جلب می شوند و فراموش کردن وظیفه‌ی دائمی دسته‌ی پیش آهنگ که ارتقاء بیش از پیش اقشار وسیع تا سطح ترقی خویش است، به معنای خویشتن را فریب دادن و از نظر دور داشتن اهمیت وظائف و کوچک کردن این وظائف است. » (رجوع به جلد ۶ ص ۲۰۵ - ۲۰۶ چاپ روسی).

۲) حزب به مثابه‌ی دسته‌ی متشکل طبقه‌ی کارگر. حزب فقط دسته‌ی پیش آهنگ طبقه‌ی کارگر نیست. در صورتی که حزب بخواهد واقعاً مبارزه‌ی طبقه را رهبری نماید، باید در عین حال دسته‌ی متشکل طبقه‌ی خود نیز باشد. وظائف حزب در شرایط سرمایه داری فوق‌العاده عظیم و گوناگون است. حزب باید در شرایط بسیار سخت و مشکل تکامل داخلی و خارجی، مبارزه‌ی پرولتاریا را رهبری نموده، در موقعی که اوضاع مقتضی تعرض است پرولتاریا را به تعرض سوق داده و در وقتی که عقب نشینی مقتضی است کارگران را از زیر ضربه‌ی دشمن قوی خارج سازد و در میلیون‌ها توده‌ی کارگران غیر متشکل و غیر حزبی روح انضباط و از روی نقشه کارکردن در مبارزه و روح تشکیلات و پایداری و متانت را ایجاد نماید. ولی حزب، وقتی این وظائف را می تواند انجام دهد که خود مجسمه‌ی انضباط و انتظام و دسته‌ی متشکل پرولتاریا باشد. بدون وجود این شرایط سخنی هم در باب رهبری حقیقی میلیون‌ها توده‌ی پرولتاریا از طرف حزب نمی تواند در میان باشد. حزب دسته‌ی متشکل طبقه‌ی کارگر است.

این فکر که حزب یک واحد متشکلی است ضمن فرمول بندی معروفی که لنین در ماده‌ی یکم آئین نامه‌ی حزبی ما کرده است، تحکیم گشته و در آنجا

حزب عبارت است از مجموع تشکیلات و اعضاء حزب؛ آن چنان اعضائی که به یکی از تشکیلات حزب وابسته باشند. منشویک‌ها که از همان سال ۱۹۰۳ بر ضد این فرمول شروع به اعتراض نمودند، در عوض آن، "سیستم" دیگری پیشنهاد میکردند که عبارت بود از ورود خود سرانه و اطلاق "اسم" عضو حزب به هر "پروفسور" و "دانش آموز" و "متمایل" و "اعتصاب کننده" که به نحوی از انحاء از حزب طرفداری کرده ولی در هیچ یک از سازمان‌های حزبی داخل نشده و نمی خواهد داخل شود. محتاج به اثبات نیست که هرگاه این "سیستم" عجیب در حزب ما معمول می شد، بلا تردید منجر به پر کردن حزب از پروفسورها و دانش آموزان و تغییر ماهیت آن به یک "اجتماع" غیر متشکل و پراکنده و بی انضباط می گردید، اجتماعی که در دریای "متمایلین" غرق شده و سرحد بین حزب و طبقه را زوده و وظائف حزب را در راه ارتقاء توده‌ی غیر متشکل به سطح دسته‌ی پیش آهنگ زیر پا می انداخت. دیگر لازم به تذکر نیست که با چنین "سیستم" اپورتونیستی، حزب ما نمی توانست نقش هسته‌ی متشکل کننده‌ی طبقه‌ی کارگر را در جریان انقلاب ما ایفاء نماید.

لنین می گوید:

« از نقطه‌ی نظر رفیق مارتف حدود حزب به کلی نامشخص می ماند، زیرا "هر اعتصاب کننده" می تواند "خود را عضو حزب اعلام نماید". فایده‌ی این پراکندگی چیست؟ انتشار وسیع "نام". ضرر آن، تولید افکار سازمان شکنانه راجع به مخلوط نمودن طبقه و حزب. » (رجوع به جلد ۶ ص ۲۱۱ چاپ روسی).

ولی حزب فقط عبارت از مجموع تشکیلات حزبی نیست. حزب ضمناً عبارت از سیستم واحد این تشکیلات و اجتماع رسمی آنان در یک مجموعه‌ی واحدی است که دارای مقامات بالائی و پائینی رهبری کننده و اطاعت اقلیت از اکثریت و تصمیمات عملی حتمی‌الاجراء برای همه‌ی اعضای حزب می باشد. بدون وجود این شرایط، حزب نمی تواند یک واحد کل متشکلی بوده و قابلیت رهبری منظم و متشکل مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را دارا باشد.

لنین می گوید:

« سابقاً حزب ما، متشکل و رسماً یک پارچه نبود، بلکه فقط مجموعه‌ای از دستجات خصوصی بود و به این سبب روابط بین این دستجات نیز جز تأثیر فکری بر یک دیگر نمی توانست چیز دیگری باشد. اکنون، ما حزب متشکل شده‌ایم که معنی آن ایجاد قدرت، تبدیل

نفوذ فکری به نفوذ قدرت، اطاعت پائین ترها از مقامات عالی تر حزبی می باشد. « (رجوع به همان کتاب ص ۲۹۱).

غالباً اتفاق می افتد که پرنسیپ اطاعت اقلیت از اکثریت و رهبری امور حزبی از مرکز به "بورکراتیسم" و "فورمالیسم" و غیره متهم می گردد و مورد حمله‌ی عناصر غیر ثابت واقع می شود. محتاج به اثبات نیست که کار منظم حزب به عنوان یک مجموعه‌ی واحد و رهبری مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، بدون اجرای این پرنسیپ‌ها غیر ممکن می بود. لنینیسم، در مسئله‌ی تشکیلاتی، اجرای کامل این پرنسیپ‌ها است. مبارزه علیه این پرنسیپ را لنین "نهلیسم روسی" و "آنارشسیسم اشرافی" نامیده لایق استهزاء و طرد می داند. این است آن چه که لنین نسبت به این عناصر غیر ثابت در کتاب خود موسوم به "یک گام به پیش... " بیان می کند:

« این آنارشسیسم اشرافی مخصوصاً از مختصات نهلیست روسی است. او تشکیلات حزبی را یک "کارخانه‌ی" مدهشی می بیند، اطاعت جزء از کل و اقلیت از اکثریت را "بندگی" می شمارد... از تقسیم کار تحت رهبری مرکز برآشفته میشود و با حالت خنده‌آور و غم انگیزی ندبه و زاری می کند که انسان‌ها را به صورت "پیچ و مهره" در می آورند... تذکر راجع به وجود نظامنامه‌ی تشکیلاتی حزب باعث آن می گردد که وی روی ترش نموده و با لاقیدی اظهار نماید... که ممکن بود اصلاً بی نظامنامه هم به سر برد. »

« تصور می رود این مطلب روشن باشد که هو و جنجال در اطراف بورکراتیسم کذائی فقط یک نوع برگ ساطر و سرپوشی است بر روی عدم رضایت از اعضاء مؤسسات مرکزی... تو بوروکرات هستی زیرا بر خلاف اراده‌ی من از طرف کنگره انتخاب شده‌ای؛ تو فورمالیست هستی زیرا بر تصمیمات رسمی کنگره اتکاء می کنی نه بر موافقت و رضایت من؛ تو خشن و مکانیکی کار می کنی زیر در کارها به اکثریت "مکانیکی" کنگره‌ی حزبی اشاره کرده و میل مرا برای دخول در دستگاه رهبری در نظر نمی گیری؛ تو مستبدی زیرا که نمی خواهی قدرت را به دست جرگه‌ی گرم قدیم واگذاری. »<sup>۲۴</sup> (رجوع به جلد ۶ ص ۲۸۷ و ۳۱۰ چاپ روسی).

---

<sup>۲۴</sup> - سخن بر سر "جرگه‌ی" آکسلرد، مارتف، پوترسلف و دیگران است که تابع تصمیمات کنگره‌ی دوم نبوده و لنین را به "بوروکراتیسم" متهم می کردند. - ی. استالین.

۳) حزب به مثابه‌ی عالی‌ترین شکل سازمان طبقاتی پرولتاریا. حزب دسته‌ی متشکل طبقه‌ی کارگر است. ولی حزب یگانه سازمان طبقه‌ی کارگر نیست. پرولتاریا دارای یک سلسله سازمان‌های دیگر هم هست که بدون آنان نمی‌تواند با سرمایه‌مبارزه‌ی موفقیت‌آمیزی بکند: اتحادیه‌های کارگری، کنوپراتیف‌ها، سازمان‌های فابریکی و کارخانه‌ای، فراکسیون‌های پارلمانی، اتحادیه‌های غیرحزبی زنان، مطبوعات، سازمان‌های فرهنگی و مدنی، سازمان جوانان، سازمان‌های انقلابی و نظامی (درموقع عملیات علنی انقلابی)، شوراهای نمایندگان به عنوان شکل دولتی تشکیلات (در صورتی که پرولتاریا در رأس حکومت باشد) و غیره. اکثریت عظیم این سازمان‌ها، غیرحزبی بوده و فقط یک قسمت از آنها مستقیماً به حزب مربوط و یا از شعبات آن هستند. تمام این سازمان‌ها در شرایط معینی برای طبقه‌ی کارگر مطلقاً لازمند، زیرا بدون آنان تحکیم مواضع طبقاتی پرولتاریا در رشته‌های مختلفی مبارزه غیرممکن است، زیرا بدون آن محال است پرولتاریا را به صورت نیروئی که بتواند رژیم بورژوازی را به رژیم سوسیالیستی بدل سازد، آبدیده کرد. ولی آیا وحدت رهبری را با وجود این کثرت تشکیلات چگونه می‌توان ایجاد نمود؟ چه چیز تضمین می‌نماید که تعدد تشکیلات موجب تشتت عمل در رهبری نخواهد شد؟ ممکن است بگویند هر یک از این سازمان‌ها در رشته‌ی مخصوص به خود کار کرده و به این جهت نمی‌تواند مزاحم دیگری شود. البته این صحیح است. ولی این هم راست است که همه‌ی این سازمان‌ها باید کار را در یک جهت جریان دهند. زیرا آنها همه به یک طبقه‌ی واحد خدمت می‌کنند که طبقه‌ی پرولترها است. سؤال می‌شود که کی آن خط مشی و جهت عمومی را که همه‌ی سازمان‌ها باید در آن جهت عملیات خود را اجراء نمایند، تعیین می‌کند؟ کجا است آن تشکیلات مرکزی که نه فقط در نتیجه‌ی داشتن تجارب لازم بتواند این خط مشی عمومی را رسم کند بلکه علاوه بر آن آنقدر نافذ باشد که بتواند همه‌ی این سازمان‌ها را به اجرای این خط مشی وادار کرده بدین طریق وحدت رهبری را ایجاد و از امکان وقفه در کارها جلوگیری نماید؟

آن تشکیلات عبارت است از حزب پرولتاریا. برای این منظور حزب دارای تمام وسائل لازم می‌باشد زیرا، اولاً حزب محل اجتماع مهم‌ترین عناصر طبقه‌ی کارگر است که این عناصر نیز با تشکیلات غیرحزبی مستقیماً رابطه داشته و غالباً رهبر آنها هستند؛ ثانیاً، حزب چون محل اجتماع بهترین افراد طبقه‌ی کارگر است، بهترین مکتب تهیه‌ی پیشوایان طبقه‌ی کارگر می‌باشد که لیاقت رهبری انواع شکل‌های تشکیلاتی طبقه‌ی خود را دارند؛ ثالثاً، حزب که بهترین مکتب پیشوایان طبقه‌ی کارگر است، نظر به تجربه و نفوذ خود، یگانه تشکیلاتی است که قادر بر تمرکز

رهبری مبارزه‌ی پرولتاریا بوده و بنابراین قدرت دارد که کلیه‌ی اقسام و هرگونه سازمان‌های غیر حزبی طبقه‌ی کارگر را به ارگان‌های کمکی و زنجیره‌ی اتصال حزب به طبقه تبدیل نماید.

حزب عالی‌ترین شکل تشکیلات طبقه‌ی پرولتاریا است. البته معنای این مطلب آن نیست که سازمان‌های غیر حزبی از قبیل اتحادیه‌های کارگری و کنوپراتیف‌ها و غیره باید رسماً مطیع رهبری حزب باشند. مقصود فقط این است که اعضای حزب، که داخل در این سازمان‌ها بوده و در آن بلا تردید دارای نفوذند تمام مساعی خود را برای اقناع آن بکار برند تا این سازمان‌های غیر حزبی در کارهای خود به حزب پرولتاریا نزدیک شده و از روی رضا و رغبت رهبری سیاسی آن را قبول نمایند. به همین جهت است که لنین می‌گوید:

حزب عبارت است از «عالی‌ترین شکل تجمع پرولترها» و کلیه‌ی اشکال دیگر تشکیلاتی زحمت‌کشان باید تحت رهبری سیاسی آن باشد. (رجوع شود به جلد ۲۵ ص ۱۹۴ چاپ روسی).

به همین جهت است که تئوری اپورتونیستی "استقلال" و "بی‌طرفی" تشکیلات غیر حزبی که نتیجه‌ی آن پیدایش پارلمانتاریست‌های مستقل و کارکنان مطبوعاتی جدا شده از حزب و کارکنان کوتاه فکر اتحادیه‌های کارگری و کنوپراتیف‌چی‌های بدل گشته به خرده بورژوا میباشد، کاملاً مخالف با تئوری و پراتیک لنینیسم است.

۴) حزب به مثابه‌ی افزار دیکتاتوری پرولتاریا. حزب عالی‌ترین شکل تشکیلات پرولتاریا است. حزب در داخل طبقه‌ی پرولتاریا و در میان سازمان‌های این طبقه مبداء اصلی رهبری می‌باشد. ولی از اینجا به هیچ وجه چنین بر نمی‌آید که حزب را می‌توان به خودی خود هدف غائی و نیروئی قائم بذات دانست. حزب نه فقط عالی‌ترین شکل تجمع طبقاتی پرولترها است بلکه در عین حال ابزاری است در دست پرولتاریا برای بدست آوردن دیکتاتوری در موقعی که هنوز این دیکتاتوری بدست نیامده است و برای تحکیم و توسعه‌ی آن در موقعی که به دست آمده است. هرگاه پرولتاریا مسئله‌ی حکومت را در پیش نداشت، هرگاه شرایط امپریالیسم و حتمی بودن جنگ‌ها و وجود بحران مستلزم تمرکز کلیه‌ی نیروهای پرولتاریا در یک نقطه و تجمع رشته‌های نهضت انقلابی در یک محل برای سرنگون کردن بورژوازی و به دست آوردن دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌بود، حزب نمی‌توانست دارای چنین اهمیت عظیمی شود و نمی‌توانست تمام اشکال دیگر تشکیلات پرولتاریا را

تحت الشعاع خویش قرار دهد. حزب برای پرولتاریا مقدم بر همه به مثابه‌ی ستاد جنگی، لازم است که برای در دست گرفتن موفقیت آمیز حکومت ضروری می باشد. تصور نمی رود لازم به اثبات باشد که پرولتاریای روسیه بدون داشتن حزبی که قادر به جمع آوری تشکیلات توده‌ای پرولتاریا به دور خود بوده و قادر به تمرکز رهبری تمام نهضت در ضمن مبارزه باشد، نمی توانست دیکتاتوری انقلابی خود را به وجود آورد.

ولی حزب برای پرولتاریا نه فقط به منظور به دست آوردن دیکتاتوری لازم است بلکه ضرورت آن برای حفظ دیکتاتوری، برای تحکیم و توسعه‌ی آن به نفع پیروزی کامل سوسیالیسم بیشتر می باشد. لنین می گوید:

« به طور قطع اکنون دیگر بر همگان روشن است که اگر یک انضباط بی اندازه سخت و واقعاً آهنین در حزب ما نمی بود و اگر حزب ما از طرف تمام توده‌ی طبقه‌ی کارگر یا به عبارت دیگر از طرف تمام آنهایی که در این طبقه دارای تفکر، شرافت، جانبازی و نفوذ بوده و لایق این هستند که طبقات عقب مانده را رهبری نمایند به طور کامل و فداکارانه پشتیبانی نمی شد، بلشویک‌ها نه این که دو سال و نیم بلکه دو ماه و نیم هم نمی توانستند حکومت را در دست خود نگاهدارند. » ( رجوع به جلد ۲۵ ص ۱۷۳ چاپ روسی ).

ولی آیا معنی "حفظ" و "توسعه‌ی" دیکتاتوری چیست؟ معنای آن این است که در میلیون‌ها توده‌ی پرولتاریا روح انضباط و تشکیلات رسوخ داده شود؛ این است که در داخل توده‌های پرولتاریا تکیه گاه و دژ نیرومندی بر ضد نفوذ مخرب محیط خرده بورژوازی و عادات خرده بورژوازی ایجاد شود؛ این است که کار تشکیلاتی پرولترها در زمینه‌ی تجدید تربیت و تغییر ماهیت دادن به قشرهای خرده بورژوازی تقویت داده شود؛ این است که به توده‌های پرولتاریا کمک و مساعدت شود تا بتوانند خود را مانند نیروئی تربیت کنند که قادر به از میان بردن طبقات و تهیه‌ی شرایط برای سازمان تولید سوسیالیستی باشد. ولی اجرای همه‌ی اینها بدون داشتن حزبی که از حیث وحدت و انضباط کاملاً نیرومند باشد، غیر ممکن است. لنین می گوید:

« دیکتاتوری پرولتاریا یک مبارزه‌ی سر سخت، خونین و بدون خونریزی، جبری و مسالمت آمیز، نظامی و اقتصادی، تعلیم دهنده و



اداره کننده بر ضد قوا و سنن جامعه‌ی قدیم می باشد. نیروی عادت میلیون‌ها و ده‌ها میلیون انسان، مخوف‌ترین نیروها است. بدون حزب آهنین که در مبارزه آبدیده شده، بدون حزبی که مورد اعتماد تمام عناصر پاکدامن این طبقه باشد، بدون حزبی که بتواند افکار و روحیات توده را در نظر بگیرد و در آن نفوذ کند، غیر ممکن است چنین مبارزه‌ای را با موفقیت پیش برد. » ( رجوع به جلد ۲۵ ص ۱۹۰ چاپ روسی ).

حزب برای پرولتاریا از آن جهت لازم است که دیکتاتوری را به دست آورد و حفظ نماید. حزب اسلحه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا است. ولی از اینجا چنین نتیجه گرفته می شود که با از میان رفتن طبقات و پایان عمر دیکتاتوری پرولتاریا، حزب هم به زندگی خود خاتمه می دهد. (۵) حزب به مثابه‌ی وحدت اراده، که با وجود فراکسیون‌ها مغایرت دارد. بدست آوردن و حفظ دیکتاتوری پرولتاریا بدون حزبی که از لحاظ وحدت و انضباط آهنین خود نیرومند باشد، غیر ممکن است. ولی انضباط آهنین در حزب بدون وحدت اراده، بدون وحدت عمل کامل و بی چون و چرای همه‌ی اعضای حزب، غیر قابل تصور است. البته معنای این آن نیست که بدین وسیله مبارزات فکری در داخل حزب غیر ممکن می شود. بر عکس انضباط آهنین، انتقاد و مبارزه‌ی افکار را در داخل حزب منافی ندانسته بلکه مجاز می داند، به طریق اولی معنی این آن نیست که انضباط باید "کورکورانه" باشد. بر عکس، انضباط آهنین اطاعت اختیاری و از روی فهم را منافی ندانسته بلکه آن را جائز می‌شمارد زیرا فقط انضباط از روی فهم و ادراک است که می تواند انضباطی حقیقتاً آهنین باشد. ولی پس از آن که مبارزه‌ی افکار تمام شد و انتقاد پایان یافت و تصمیم اتخاذ گردید، وحدت اراده و وحدت عمل همه‌ی افراد حزب شرط لازمی است که بدون آن نه وجود حزب متحد میسر خواهد بود و نه انضباط آهنین در حزب. لنین می گوید:

« در زمان حاضر یعنی در موقع شدت جنگ داخلی، حزب کمونیست فقط در صورتی می تواند وظیفه‌ی خود را انجام دهد که تشکیلاتش دارای منتهای مرکزیت بوده و در آن انضباط آهنین نزدیک به انضباط نظامی حکم فرما باشد و مرکز حزبی آن، چنان دستگاه مقتدر و مسلط و دارای اختیارات وسیع باشد که از اعتماد کلیه‌ی اعضای حزب بهره مند باشد. » ( رجوع به جلد ۲۵ ص ۲۸۲ - ۲۸۳ چاپ روسی ).

چنین است مسئله‌ی انضباط حزب در شرایط مبارزه پیش از بدست آوردن دیکتاتوری.

عین همین را هم باید درباره‌ی انضباط در حزب بخصوص پس از بدست آوردن دیکتاتوری ذکر نمود.  
لنین می گوید:

« هرکس، ولو اندکی، انضباط آهنین حزب پرولتاریا را ضعیف سازد (مخصوصاً درموقع دیکتاتوری پرولتاریا) در عمل بر ضد پرولتاریا به بورژوازی کمک می نماید. » ( رجوع به جلد ۲۵ ص ۱۹۰).

و از اینجا این نتیجه بدست می آید که وجود فراکسیون‌ها در حزب، هم مخالف وحدت حزب و هم مغایر با انضباط آهنین آن می باشد. تصور نمی رود لازم به اثبات باشد که وجود فراکسیون منجر به وجود چندین مرکز شده و وجود چند مرکز نیز معنایش عدم وجود مرکز مشترک در حزب و تجزیه‌ی وحدت اراده، ضعف و از هم پاشیدن انضباط و بالاخره ضعف و تجزیه‌ی دیکتاتوری است. بدیهی است که احزاب بین الملل دوم، که بر ضد دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه نموده و مایل به آوردن پرولترها در رأس حکومت نیستند، می توانند چنین لیبرالیسمی را مثل آزادی فراکسیون برای خود مجاز شمارند، زیرا آنها ابداً به انضباط آهنین احتیاج ندارند. ولی احزاب بین الملل کمونیست، که پایه‌ی فعالیت خود را بر مسئله‌ی بدست آوردن حکومت و استحکام دیکتاتوری پرولتاریا استوار ساخته‌اند، نه "لیبرالیسم" را می توانند قبول کنند و نه آزادی فراکسیون را.

حزب عبارت است از وحدت اراده‌ای که با هر قسم فراکسیون بازی و تجزیه‌ی اقتدار در داخل حزب منافی است.

به همین علت است که لنین راجع به "خطر فراکسیون بازی از نقطه‌ی نظر وحدت حزب و عملی کردن وحدت اراده‌ی دسته‌ی پیش آهنگ پرولتاریا به منزله‌ی شرط اساسی پیشرفت دیکتاتوری پرولتاریا"، که در قطعنامه‌ی مخصوص کنگره‌ی دهم حزب ما "راجع به وحدت حزب"<sup>۲۵</sup> تأیید شده است، توضیح می دهد.

---

<sup>۲۵</sup> ۲۵ - قطعنامه "راجع به وحدت حزب" به دست لنین نگارش شده و از طرف کنگره‌ی دهم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه که در ۸ - ۱۶ مارس ۱۹۲۱ تشکیل گردید، به تصویب رسید.

به همین علت است که لنین "محو کامل هر قسم فراكسیون بازی" و "انحلال فوری کلیه دستجاتی را که بر پایه‌ی عقاید مختلف تشکیل شده‌اند بلااستثناء" با تهدید به "اخراج حتمی و فوری از حزب" خواستار بود. ( رجوع شود به قطعنامه‌ی "راجع به وحدت حزب").

۶) حزب، با تصفیه خود از عناصر اپورتونیست استحکام می یابد. سرچشمه و منشاء فراكسیون بازی در حزب، عناصر اپورتونیست آن هستند. پرولتاریا یک طبقه‌ی منزوی نیست. عناصر خارج شده از میان دهقانان و خرده بورژوازی شهر و روشنفکرانی که در نتیجه‌ی ترقی و توسعه‌ی سرمایه داری به صورت پرولتاریا در آمده‌اند، پیوسته به سوی حزب روان هستند. ضمناً تجزیه‌ی قشرهای فوقانی پرولتاریا، مخصوصاً میان کارکنان اتحادیه‌ها و پارلمانتاریست‌ها که بورژوازی از سود اضافی مستعمرات طعمه‌ای هم جلوی آنها می اندازد در جریان است. لنین می گوید:

« این قشر کارگران بورژوا شده و یا "کارگران اشراف منش" که بنابر طرز زندگی و مقدار مزد و عقیده‌ی خود به کلی خرده بورژوا می باشند، تکیه گاه عمده‌ی بین الملل دوم و امروزه تکیه گاه عمده‌ی اجتماعی (نه نظامی) بورژوازی می باشند. زیرا اینها در داخل نهضت کارگری عمال حقیقی بورژوازی و امربران کارگری طبقه‌ی سرمایه داری ... هادیان حقیقی فرمیسم و شوونیسم هستند. » (رجوع به جلد ۱۹ ص ۷۷ چاپ روسی).

تمام این دستجات خرده بورژوا به وسایل مختلفه در حزب راه یافته در آنجا روح تزلزل و اپورتونیسم، روح تفرقه و بی اعتمادی را داخل می کنند. به طور کلی همین‌ها هستند که منبع فراكسیون بازی و تجزیه و سرچشمه‌ی اخلاص و انفجار حزب از داخل می باشند. جنگ کردن با امپریالیسم در صورت داشتن چنین "متفق" در عقب جبهه، معنایش افتادن به حال مردمانی است که از دو طرف - هم از جبهه و هم از پشت جبهه - به آنها شلیک می شود. به همین جهت مبارزه‌ی بی رحمانه با این عناصر و طرد آنها از حزب شرط اولیه‌ی موفقیت در مبارزه با امپریالیسم است.

تئوری "غلبه" بر عناصر اپورتونیست از طریق مبارزه‌ی فکری در داخل حزب و تئوری "از میان بردن" این عناصر فقط در چهار دیوار حزب، تئوری پوسیده و خطرناکی است که بیم آن می رود حزب را به فلج و مرض مزمن محکوم نموده برای بلع به کام اپورتونیسم بیاندازد و پرولتاریا را بدون حزب انقلابی بگذارد و از اسلحه‌ی عمده‌ی مبارزه با امپریالیسم محروم سازد. اگر

حزب ما در صفوف خود مارتف‌ها و دان‌ها و پوترسوف‌ها و آکسلرودها را میداشت، نمی توانست به شاهراه افتاده، حکومت را بدست بگیرد و دیکتاتوری پرولتاریا را تشکیل دهد و از جنگ داخلی پیروزمندانه خارج شود. اگر حزب ما موفق به ایجاد وحدت داخلی و همبستگی بی نظیر صفوف خویش شد قبل از همه علتش این بود که به موقع توانست خود را از لوٹ وجود اپورتونیسیم پاک کرده انحلال طلبان و منشویک‌ها را از داخل خود بیرون اندازد. ترقی و استحکام احزاب پرولتاریائی از طریق تنظیف آنها از اپورتونیست‌ها و رفرمیست‌ها، سوسیال - امپریالیست‌ها و سوسیال - شوونیست‌ها، سوسیال - وطن پرستان و سوسیال - پاسیفیست‌ها انجام می گیرد.

حزب با تصفیه‌ی خود از عناصر اپورتونیست استحکام می یابد.  
لنین می گوید:

« با داشتن رفرمیست‌ها و منشویک‌ها در صفوف خود، پیروزی در انقلاب پرولتاریائی غیر ممکن و نگاهداری آن محال است. این از روی اصول روشن است. و این را، هم تجربه‌ی روسیه و هم مجارستان آشکارا تأیید نموده است... در روسیه چندین بار وضعیت سختی روی داد که سرنگون شدن رژیم شوروی، در صورت باقی ماندن منشویک‌ها و رفرمیست‌ها و دمکرات‌های خرده بورژوا در داخل حزب ما، قطعی بود... به عقیده‌ی همه، امروز در ایتالیا کار به سوی جنگ قطعی پرولتاریا با بورژوازی بر سر بدست گرفتن قدرت دولت جریان دارد. در چنین لحظه‌ای نه فقط دور کردن منشویک‌ها، رفرمیست‌ها و توراتیست‌ها از حزب واجب است بلکه دور کردن کمونیست‌های خیلی عالی هم که ممکن است به سوی "وحدت" با رفرمیست‌ها میل یا اظهار تمایل نمایند از هر پست مسئول شاید بی فایده نباشد... در آستانه‌ی انقلاب و در لحظه‌ی جنگ‌های خیلی سخت در راه پیروزی انقلاب، کمترین تزلزل و تردیدی در داخل حزب ممکن است همه را هلاک کند و انقلاب را خنثی نموده، حکومت را از دست پرولتاریا خارج سازد، زیرا این حکومت هنوز مستحکم نشده و فشار وارده‌ی بر آن بسیار نیرومند است. اگر پیشوایان متزلزل در چنین وقتی از حزب دوری جویند این مسئله موجب ضعف نشده بلکه هم حزب و هم نهضت کارگری و هم انقلاب را قوت می بخشد. »  
(رجوع به جلد ۲۵ ص ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴ چاپ روسی).

## سبک کار

گفتگو بر سر سبک ادبی نیست. مقصود من سبک کار کردن و آن صفت خاصی در پراتیک لنینیسم است که تیپ مخصوص فعال لنینیسم را به وجود می آورد. لنینیسم مکتب تئوریکی و پراتیکی است که تیپ مخصوص فعال حزبی و دولتی را تهیه کرده و سبک لنینی مخصوصی در کار ایجاد می کند. مشخصات این سبک کدام است؟ خصوصیات آن چیست؟  
خصوصیات مذکور دوتا هستند:

(الف) دامنه‌ی انقلابی روسی و

(ب) کاربری آمریکائی.

سبک لنینیسم عبارت است از ترکیب این دو صفت در کار حزبی و دولتی. دامنه‌ی انقلابی روسی، پادزهری است علیه کهنه پرستی، وقفه‌ی در کار، محافظه کاری، جمود فکری، بندگی نسبت به سنن و عادات آباء و اجدادی. دامنه‌ی انقلابی روسی، آن نیروی جان بخشی است که فکر را بیدار کرده به جلو سوق می دهد، گذشته را در هم شکسته و دور نما می دهد و بدون آن هیچ حرکتی به جلو ممکن نیست.

ولی اگر دامنه‌ی انقلابی روسی با کاربری آمریکائی توأم نشود، در عمل از هر جهت ممکن است به مانیلوویسم "انقلابی" خشک و خالی تبدیل گردد. برای چنین تبدیلی هر قدر بخواهید می شود مثال آورد. کیست که از مرض میرزا بنویسی "انقلابی" و نقشه سازی "انقلابی"، که سر منشاء آن اعتماد به قدرت تصویب نامه‌ها در ایجاد و اصلاح هر چیز است، اطلاع نداشته باشد؟ یکی از نویسندگان روسی ایلیا ارنبورگ در حکایت "اسکومچل" (شخص کمونیست کامل العیار) نمونه، از اشخاص مبتلا به این مرض را مجسم می نماید. شخص مذکور "بلشویکی" است که هدف خود را ترسیم تصویر انسان کامل العیار قرار داده و... در این "کار" "وامانده است". در حکایت اغراق زیاد شده است ولی در این که وی این مرض را به درستی تشخیص داده است، هیچ گونه تردیدی نیست. ولی گویا هیچ کس مانند لنین این ناخوشی را به سختی و بی رحمانه مورد استهزاء قرار نداده است. این ناخوشی میرزا بنویسی و تصویب نامه بیرون دادن را لنین "کبر کمونیستی" می نامد.

لنین می گوید:

« کبر کمونیستی معنایش این است که شخصی که در حزب کمونیست است و هنوز از آن اخراج نشده، تصور می کند همه‌ی مسائل را می تواند با صدور تصویب نامه‌های کمونیستی انجام دهد. » (رجوع به جلد ۲۷ ص ۵۰ - ۵۱ چاپ روسی).

لنین معمولاً اعمال ساده و معمولی را در قبال کلمات وسخنان توخالی "انقلابی" قرار می داد و بدین طریق تصریح می کرد که میرزا بنویسی و نقشه سازی "انقلابی" مخالف با روح و نص لنینیسم حقیقی است.  
لنین می گوید:

« کمتر جملات توخالی و پر سروصدا، بیشتر کار ساده و معمولی... »  
« کمتر های و هوی سیاسی، بیشتر توجه نسبت به قضایای خیلی ساده ولی حیاتی ... و واقعیات ساختمان کمونیستی... » ( رجوع شود به جلد ۲۴ ص ۳۴۳ و ۳۳۵ چاپ روسی ).

کاربری آمریکائی برعکس پادزهری است بر ضد مانیلوویسم "انقلابی" و میرزا بنویسی از روی هوی و هوس. کاربری آمریکائی - آن نیروی مقهور نشدنی است که عایقی برای خود قائل نیست، با اصرار مجدانه‌ی خویش هرگونه موانعی را از پیش پای خود بر میدارد وقتی کاری شروع کرد، ولو کوچک هم باشد، نمی تواند آن را به انجام نرساند و نیروئی است که بدون آن کارهای ساختمانی جدی بی معنی است.

ولی کاربری آمریکائی، در صورتی که با دامنه‌ی انقلابی روسی جمع و توأم نشود، به کارگذرانی محدود و بدون پرنسیپی تبدیل خواهد شد. کیست که ناخوشی پراکتیسیسم محدود و کارگذرانی بدون پرنسیپی را، که تاکنون کراراً بعضی "بلشویک‌ها" را به تغییر ماهیت و دوری از عمل انقلاب کشانده است، نشنیده باشد؟ این ناخوشی مخصوص در حکایت ب. پیلنیاک موسوم به "سال برهنه" مجسم می شود، که در آنجا یک نمونه از "بلشویک‌های" روس را نشان می دهد که دارای اراده‌ای محکم و عزمی راسخ بوده و خیلی "مجدانه" در جریان " هستند ولی فاقد دورنما بوده و نمی دانند "چه کاری برای چه مقصودی است" و در نتیجه سررشته‌ی کار انقلابی را از دست می دهند. هیچ کس این ناخوشی کار گذرانی بی پرنسیپ را به خوبی لنین مورد استهزاء قرار

نداده‌است. این ناخوشی را لنین "پراکتیسیسم کوتاه فکراانه" و "کار گذرانی از روی بی خودی" می‌نامد. او در مقابل این طرز کار، کارهای زنده و انقلابی عادی و لزوم داشتن دورنمای انقلابی را در تمام کارهای روزمره‌ی ما قرار داده، بدین طریق خاطر نشان می‌ساخت که کار گذرانی بدون پرنسیپ همان قدر با لنینیسم حقیقی مخالف است که میرزا بنویسی "انقلابی".

ترکیب دامنه‌ی انقلابی روسی با کاربری آمریکائی، عصاره و حقیقت لنینیسم در کارهای حزبی و دولتی است.

فقط چنین ترکیبی است که نمونه‌ی کاملی از یک نفر فعال لنینیست و از سبک لنینیسم را در کارها به ما می‌دهد.

"پراودا" شماره ۹۶، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱  
۲۶ و ۳۰ آوریل، ۹، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ماه مه سال ۱۹۲۴.

## توضیحات:

۱ - "وضع آنها در شیپکا آرام نیست"  
این عبارت از اصطلاح "در شیپکا آرامش برقرار است" گرفته شده است.  
این اصطلاح به تاریخچه‌ی جنگ روس و ترکیه در سال‌های ۱۸۷۷ - ۱۸۷۸  
مربوط است. در ضمن نبردها در گردنه‌ی شیپکا به روس‌ها تلفات سنگینی وارد  
شد ولی ستاد ارتش تزاری در اعلامیه‌های خود اعلام داشت: "در شیپکا آرامش  
برقرار است". ص. ۳۷

۲ - "کادت‌ها"

کادت‌ها - نام اختصاری "حزب دموکرات مشروطه طلب" بورژوازی  
لیبرال سلطنت طلب روس است که دارای عنوان حزب "آزادی مردم" نیز می  
باشد. حزب کادت‌ها در اکتبر سال ۱۹۰۵ تأسیس شد. ص. ۴۶

۳ - "آتزوویسم"

آتزوویسم، (کلمه‌ایست روسی از مصدر آتزیوات، یعنی "فراخواندن"). یک  
جریان خرده بورژوازی اپورتونیستی بود که در صفوف حزب بلشویک وجود  
داشت و در سال‌های ارتجاع (۱۹۰۸ - ۱۹۱۲) بروز نموده بود. آتزوویست‌ها  
خواهان فراخواندن نمایندگان سوسیال دموکرات از دوما‌ی دولتی بودند و از کار  
کردن در اتحادیه‌های کارگری و دیگر سازمان‌های علنی کارگری امتناع داشتند.  
ص. ۷۳

۴ - "مانیلوویسم"

مانیلوویسم، لاقیدی، خیال پرستی پوچ. مانیلف یکی از پهلوانان کتاب  
"ارواح مرده" اثر ن. و. گوگل است. ص. ۸۲

[www.toufan.org](http://www.toufan.org)

صفحه‌ی توفان در شبکه‌ی جهانی اینترنت

[toufan@toufan.org](mailto:toufan@toufan.org)

نشانی پست الکترونیکی